مونومانیا

نیما شهسواری



مونومانیا

نیما شهسواری

توضیحات کتاب

کتاب	مونومانیا
مؤلف	نیما شهسواری
سال انتشار	۲۰۲۵/۱۴۰۳
انتشارات	وب‌سایت رسمی جهان آرمانی
این اثر به‌صورت رایگان و برای اطلاع‌رسانی عمومی منتشر شده‌است	

سخنی با شما

به نام آزادی یگانه منجی جانداران

بر خود وظیفه می‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌هایم چنین نگاشته‌ای به چشم بخورد و همگان را از این درخواست باخبر سازم.

نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به‌واسطه آن برخی را به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این‌چنین افکارش را نشر دهد.

بر خود، ننگ دانست تا به‌واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان، من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد، زیرا که هماره سخن را ساده و روشن‌بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست حال دگربار بازگو شود.

به پا خواستم تا برابر ظلم‌های بی‌کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که غایت و هدف را هماره باقدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و

آزادی همه جانداران را فراهم‌سازم. رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، گیاهان، حیوانات و انسان‌ها است.

بر خود ننگ می‌دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است قانون رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

با مدد از علم و فناوری امروزی، می‌توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد، زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد.

من خود هیچ‌گاه نگاشته‌هایم را بر کاغذ، جان درخت نشر ندادم و تنها خواسته‌ام از ناشران کتب نشر ندادن این نگاشته‌ها بر کاغذ است. حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌رسانی.

امروز می‌توان با بهره‌گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان این جانداران والا ایستادگی کرد، پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می‌دانید که بی‌شک بی‌مدد از این نگاشته نیز هیچ‌گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و بر این پیشه پا فشارید بی‌بهره از کشتار و

قتل‌عام درختان می‌توانید از فناوری بهره بگیرید تا کردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به‌حق و قابل‌تکریم گردد.

به‌امید آزادی و رهایی همه جانداران



پالس اول

انسان‌ها زمان بسیاری است که در حال پیشرفت همه‌ی دنیا را هزینه کردند و بر رویای مالکیت بر جهان به پیش رفتند و حال دنیا در شرف بدل شدن به مایملک آنان است، می‌دانی آدمی از چندی پیش از آنجا که دانست یگانه برتری او در جهان همان گردوی در سر است به تکاپو آمد تا زمین را بدل به جولانگاه خویش کند و در گذر جهان هر بار به طریقتی بر این پیشه پا فشرد تا به نها همه‌چیز را برای خود کند،

شروع این تغییرات از آنجا بود که به هنر ابزارسازی خود مطلع شد،

او دانست که با آن گردو بر سر و استفاده‌ی توامان خواهد توانست تا ابزارهایی پدید آورد برای تسخیر جهان،

هر چه نیرو و قدرت در اختیار دیگرانی جز نام انسان در میان بود را مانند کرد و از آن خود کرد، اینگونه بود که آنان در دل این کنکاش‌های مدام توانستند این ابزارسازی را بدل به صنعت کنند، آنان با به‌کارگیری خویشتن در این راه ابزارها را هر روز به پیش بردند، خط تولیدی ساختند تا هر روز بیشتر و بیشتر بسازد و هر روز آنان را بدل به قدرتی بی‌همتا در جهان کند،

در این میان هر که در میان بود باید خویشتن را به دستان قدرتمند آنان می‌سپرد و خود را به ابزاری برای آنان بدل می‌کرد، جهان ابزارساز آنان همه را ابزار می خواست و حالا چندی است که آنان در این ساختن‌ها سرآمد دیگران و همه‌ی جانان جهان هستند،

آنان در این وانفسا دانستند که خویشتن را نباید در نوعی همتای دیگر جانان قرار دهند و از دیرباز هم به هر سخن و آیتی آن کردند تا به نهایتش نوع آنان سرآمد همگان و خاصه از دیگران باشد،

آنان در این خاص بودن هربار پیشرفت کردند و به آخرش خود را گونه‌ای بی مانند در جهان معرفی کردند و بر این باور پا فشردند،

حالا آنان به‌معنای والاترین ارزش جهان، اکرم و اشرف و دیگران چون خار در پای آنان به‌مانند حیوانات و گیاهان بودند

پیشرفت‌های آدمی در زمینه ساختن هر روز در حال پیشروی بود، هر چه در خیال هم در دور دستانی در میان نبود را به واقع بدل کردند، آنان پرواز را به چنگ و دریا را به زیر پای در آوردند، آنان آسمان و فراتر از آن کهکشان را نیز به خدمت گرفتند و هربار در این پیشه پا فشردند

هر چه در فکر داشتی بدل به ابزاری می‌شد و بیشمارانی هر روز در میان کوره‌ها، زیرزمین‌ها، دکل‌ها و دیگر مکان‌ها آن را می‌ساختند و به بازار می‌دادند،

بازاری که در آرزوی جنس تازه شب را تا سحر نخوابیده بود، اویی که مردم را فرا می‌خواند تا به فردا برای تملک آن ابزار تازه ساخته و رسیدن به هوای آن والایی، در میدان باشند.

هوش میدان‌دار دنیای آدمیان بود و مردم می‌دانستند که انسان به عقل و هوش این جایگاه را دارد و پیشرفت و تکامل دوباره‌اش در میان همین نیروی والا بر جان اوست، آنان می‌دیدند که تمام این ابداعات و ساختن‌ها، این ابزارهای اسباب لذت و رفاه را کسانی ساختند که از موهبت هوش بیشتر در اختیار دارند و زمین آسمان آنان را ندا می‌داد که جهان پیش رو برای آنانی است که همه و بیشتر هوش را برای خود دارند

جمعیت نوع انسان در حال گسترش و بیشتر شدن بود، از این رو آنان باید فکرهای تازه‌ای می‌کردند،

تمام نوع بشر باید سیر می‌شد باید غذا می‌خورد و غذا در میان بود.

نوع‌های پست‌تر از انسان (حیوانات) پدید آمده‌بودند تا آنان را سیراب کنند و انسان، این والا گوهر جهان هستی بر این بندگان خود ارج نهاد و آنان را سلاخی کرد، او آنان را با ابزار پیشرفته‌ای که ساخته‌بود در میان سلاخ‌خانه‌ها به بند آورد و توانست در این صنعت سرآمد شود،

آنان را به تیغ‌های تیز از پیش ساخته سپرد تا به‌سادگی هر کدام را که خواست سر ببرد، و دیگران را برای کار دیگری در نظر بگیرد،

نوعی برای استفاده از گوشت ران‌ها،

برخی برای استفاده از عضلات،

برخی برای استفاده از پوست در صنعت مد و پوشاک

و سیر دوار بی انتهایی برای استفاده‌های بی‌حد انسان‌ها

نوع انسان با این تعداد بی انتهایی که هر روز نیز داشت بر آن افزوده می‌شد هر بار از تعداد حیوان‌ها کم کرد، اما موضوع تنها بدین‌جا ادامه پیدا نکرد و آدمی برای این پیشرفت‌ها دست به دیگر اقدامات زد

آنان برای ساختن ابزارهای تازه و ایده‌های نوین خود، مدام در حال تولید زباله‌ها بودند، آن‌ها مواد شیمیایی تولید می‌کردند و هر روز زمین را بیمارتر و حیوانات را بیشتر از میان می‌بردند، از آنان هیچ باقی نمی‌گذاشتند،

تمام زباله‌ها در میان دریا رها می‌شد، حیوانات از آن می‌خوردند، ماهی‌ها در میان آلودگی زندگی می‌کردند و می‌مردند،

مواد شیمیایی در دل جنگل‌ها رها می‌شد و هر چه از حیوان در میان بود تا درختان و پوشش‌های گیاهی همه در کنار هم در حالی که یکدیگر را در آغوش گرفته‌بودند از دنیا می‌رفتند، همه می‌رفتند تا دنیا را برای نوع انسان خالی کنند، همه‌ی دنیا برای آنان بود تا از این ملك همه‌ی استفاده را ببرند.

آنان برای ساختن ایده‌های تازه، گاه آب‌ها را از میان می‌بردند،

با ساختن سد تمام آب‌ها را به حصار و در بند می‌آوردند و گوشه‌ی دیگری را از تشنگی بر آب رها می‌کردند،

حیوانات تشنه در دل بیابان تازه ساخته به‌دست نوع انسان جان می‌داد و به آسمان نگاه می‌کرد، آسمان از دیدن این درد به خود اشك می‌ریخت و انسان همه‌ی باران‌های بر زمین آمده را در خود و در دهان بازمانده‌اش می‌بلعید،

او همه‌ی دنیا را می‌خواست،

آدمی می‌خواست تا همه‌ی دنیا را مالك شود و هر چه در آن بود برای آنان بود.

آدمی برای این ساختن‌ها آنچه از آلاینده‌ها بود را سوزاند، سوزاند و با سوختنش زمین سرفه کرد، حیوانات خون ادرار کردند، ماه اسید خورد و خورشید زباله‌ها را بلعید، همه در حال سوختن بودند تا در میان آتش انسان طاهر شود،

او دوباره صاحب شود و مالکانه بر زمین بی‌جان، جان بگیرد و به پیش رود،

آنان هر چه در دنیا بود را می‌خواستند و هر روز جنگل‌های بیشتر در کام آدمی بلعیده شد، هر چه در میان بود بدل به شهرهای بد سیمای آدمیان شد تا باز هم فضولات بسازند و زباله‌ها را رها کنند، آنان برای ساختن این زباله‌ها از هم پیشی می‌گرفتند و باز هم با هم مبارزه‌ها داشتند، آنان می‌خواستند در همه‌چیز سرآمد دنیا باشند و نوع انسان بازهم سرآمد دیگران شد.

آن‌ها برای از میان بردن جان بر جهان از خویشتن دیروز خود هم در حال سبقت گرفتن بودند، آن روز که به قربانی در میان مجانین حیوانات را سر بریدند، از آنچه کشتند خاک را پر کردند و در زمین دفن کردند

حال در میان کشتارگاه‌های صنعتی باری برای تنظیم قیمت در بازار، حاصل روزی شاید هفته‌ای و گاه ماهی از سلاخی را به دریا ریختند،

جنازه‌ها در دریا فاسد شد و انسان بر سرآمد کول دیگران و آنچه از جنازه‌های خود ساخته در میان بود ایستاد و در این رقابت هر بار ناله‌ی تازه‌ای سر داد و بیشترانی را آلوده بدین طریقت خویشتن کرد

همه‌جا شهر بود،

همه جای دنیا را انسان برای خود کرد و دیگر وجود جنگل‌ها بدل به خیال و خاطره‌ای دور بود،

امروز دیگر مردم نمی‌دانستند، جنگل کجاست

آنان سالیانی بود که همه‌ی جنگل‌ها را از بین برده‌بودند،

به فراخور نابودی آنان بیشتر حیوانات را نیز از بین برده‌بودند،

در طول این سالیان دراز آنان را هر بار به طریقتی از میان بردند و حال کمین کردند تا همه‌ی آنان را از میان برند تا یگانه بر جهان باشند،

از دوردست‌تری آنجا که آدمی بر جان خود غره شد و بر خدایی نادیده دیدن خون را فدیه داد، از حیوان کشتند و به پیش رفتند،

آنان هر چه از حیوان بود را در برابر تمثیلی از زشتی و نابودی سر می‌بریدند و نـام او را مدام تکرار می‌کردند، به قربانی آرام نبودند و در پیش به میان جنگـل‌هـا هـر چه از نوع حیوان بود، به زیبایی کشتند، گاه به قدرت دریدند، جـایی بـه شـجاعت خوردند،

شجاعت در میان ابزار ساخته به دستانشان بود،

آری ابزار، همان تفنگ در دست، آنان را غره در برابر شـیری کـرد کـه نعـره مـی کشید، او برای دفاع از همسرش، کودکـانش و ورود دزدی بـه خانـه‌اش بـه پـیش آمده‌بود و آدمی به آنچه شجاعت او بود، همان تپانچه را به‌دست گرفت و شـلیک کرد، شیر افتاد و انسان شادمان بر پای هوش سجده کرد،

آری زنجیره همین بود،

او به داشتن هوش توانست ابزار بسازد و حال در نوک پیمان این پرستیدن تمثیلـی از هوش برتر جهان می‌درخشید و آدمی در میـان جنگـل‌هـا از کشـتن بـه خـوردن رسید، پرندگان پرواز می‌کردند و آدم بر پرواز آنان حسد برد،

ساخت

آری ابزار ساخت اما باز هم اسیر بود، باز هم‌پرواز آنان را لمس نکرد و ندانست پریدن چه معنا دارد و حکم به بی معنایی آنان داد

باز گلوله‌ها شلیک شدند و پرنده‌ها به زمین افتادند،

حالا آدمی در حال بریدن سر پرنده‌های بسیاری است،

این بار با فشردن دکمه‌ای در میان سلاخ‌خانه‌ای او را سر می‌درد و بعد از پخت مطبوع او را خواهد خورد،

او در میان فروشگاه‌ها او را خواهد خرید و در میان رستوران‌ها دوباره خواهد خورد،

او دیگر متمدن و بزرگ در میان فروشگاه‌های با جلال و جبروت خود گام بر می دارد و در این گام برداشتن‌ها می‌داند که باید بر تمثیل بزرگ (مغز آدمی) به نمادی از گردویی بزرگ که هوش او را تصویر کرده است سجده برد و خدای حقیقین دنیای خود را کسی بداند که بیشترین هوش به نزد او است،

زیرا او تمام این ابزار را فراهم و همه‌ی لذات را برای نوع او فراهم کرده است

در آن دوران پیشترها، آدمی همه‌چیز را در اختیار داشت و اسباب بسیار بدین دنیا کاشت، او میادین‌ی ساخت تا در دلش حیوانات یکدیگر را بدرند،

میدان برای دریدن بود و گاه انسان نیز در میان میدان خشونت کرد و خویشتن را رها داشت در میان تمام زشتی‌های ساخته به دنیای خویش،

حیوانات گاه در میان زندان‌ها نگاه داشته شدند و مردم به دیدن آنان تفریح کردند، گاه به درد شلاق‌ها، سوختن‌ها و رنج‌ها بازی کردند، توپ چرخاندند و بر زمین رقصیدند، از این اسباب‌ها آنان برای خانه‌های خود خواستند و از آنان در خانه‌ها نیز نگاه داشتند و هر چه خواستند کردند.

گاه آنان را کودک خواستند کودک خریدند و بزرگ رها کردند،

گاه آنان را زیبا خواستند و زشت، دوباره زیبا کردند،

آنان خریدند صاحب بودند هر چه بود برای آنان بود،

کودک حیوانی در میان طویله‌ای سر بریده شد و جماعتی برای دستیابی به آن در میان صف‌ها ایستادند و بر سر و روی یکدیگر سوار شدند با ولع خویش را به گیشه‌ها رساندند، آخر گوشت تن کودکان خوش‌مزه‌تر بود،

همه‌چیز در حال پیشرفتن بود تا انسان بیشتر دانست همه‌چیز برای هوش است، او دانست و بر آن شد تا به آزمون و خطا آن کند تا این هوش مانده در خیال آدمی را بیشتر و بیشتر کند، نوع انسان را تکامل دهد و در میان انسان، انسان تازه ای پدید آورد همتای آنچه در میان جان بود و از دلش جان تازه‌ای آمد

از میان همین آزمون‌ها، از دل همین آزمایشات،

آنجا که به میان دیوارهای پوشیده گاهی موشی خشک شد،

خرگوشی فریاد زد،

سگی بارور شد و هزاری درد کشیدند و آدمی مبدل به‌نوعی تازه از دل جانان جهان شد، راه‌ها به پیش رفت تا باز هم همه‌چیز را انسان و نوع تازه‌ی آنکه بی شک هوشی برتر از دیگران و نوع خود انسان داشت داشته‌باشد،

از این رو و در دل این آزمایشات، از دل تغییر در ژن موجودات تا دست‌کاری ساختار عصبی، دوباره باران سم همه‌ی جهان را پر کرد

حالا هوا طوری بود که تنها در دلش انسان توان زنده ماندن داشت، انسان از آب ها روان نمی‌خورد و هر جا آبی روان بود از سم و زباله‌های انسان پر شد، آزمایش

های آنان سم داشت پس سم را به جهان داد تا هر چه جز انسـان در میـان اسـت از میان رود، هر چه از حیوان تا گیاه بود، هر چه قابل رؤیت بـود، بـاز هـم بودنـد امـا بیشترشان از میان رفتند،

تا آنجا که چشم کار می‌کرد دیگر حیوانی نبود همه انسان بودند،

دیگر گیاهی نبود و باز هم همه انسان بودند

انسان باید که تکامل می‌یافت، باید بدل به هوش برتر جهان می‌شد،

باید که نامی داشت،

باید که این نوع تازه نامی بی‌همتا داشت،

باید از میان هوش او را باز تولید می‌کردند و من همه را دیدم،

هر آنچه بر حیوانات و گیاهان از دیروز گذشت را دیدم،

دیدم چگونه آنان در طول بودن آدمی در جهان هر بار به دردی در خود ماندند،

باری تنانشان را قطع و بریدند، بی دست و پا آنان را رها کردند

نفس گرفتند و با همه جفا کردند

پدران را سلاخی و مادران خویشتن را که نفس دادند، آنان را زنده کردند کشتند

و با همه آن کردند که پایان را نوید داد

باری به قربان بریده شدن سرهای آنان را دیدم،

دیدم و رگ‌های بیرون آمده از آنان را شمردم،

دیدم و تعقیب آنان را در دل جنگل‌ها به نظاره نشستم،

دیدم چگونه در ترس خود را به درون می‌برند،

دیدم و فریاد شادمانی انسان را شنیدم،

من پوست تن یکی از آنان را در میان هلهله‌ی حضار دیدم، در میان سالن مُد فریاد می‌زد و من را به خود می‌خواند، او می‌خواست داستان زندگی‌اش را برای مردم آنجا بخواند و مردم می‌دانستند که این منطق زیبایی شناختی آدمی بر آن است تا زیباترین را برای خود کند.

و او در حالی که داشت از زجر و ترسش در روز شکار می‌گفت توسط زنی خریده شد و حرف‌هایش به نیمه ماند،

من در میان سلاخ‌خانه‌ها تا مزارع همه‌چیز را دیده‌ام

دیدم که چگونه کودکان از مادران و مادران از کودکان جدا می‌شوند،

من درد در میان سینه‌ی خود را دیدم و از چشمانم نالانم،

از دیدنم بیزارم،

من از آنچه دیدن مرا آموخت بر خویشتن لعن گفتم و باز هم دیدم،

ماهیان بیشمار را دیدم که هر چه از درد و سمِ آدمی بود را خوردند و در میان آب آنجا که در انتظار آمدن کودکانشان بودند جان دادند و نام آنـان را یـک بـه یـک خواندند و سر آخر مرگ میهمان جان آنان شد،

من همه را دیدم و دیدم که در زمین از دیرباز تا امروز چه‌ها که با شمایان نکردنـد و حالا تنها شما ماندید،

تنها شما در دل یکی از خیابان‌های شهرهای انسانی ماندید،

تیمزا در حالی که به‌سختی چشمانش دنیا را می‌دید با تلاشی جان‌فرسا خود را تکانی داد، احساس می‌کرد چیزی در بدنش در حال تکان خوردن است، همتای همان احساس که حشرات در زیر موهای پرپشت او باشند،

او خود را به‌سختی تکانی داد و در میان همین تکان دادن‌ها به یکباره از روی سطل زباله به زمین افتاد.

امروز دقیقاً سه روز بود که چیزی نخورده بود و حال با تمام درد در اندام به‌دنبال غذایی می‌گشت تا شاید زنده بماند،

از این سطل زباله هم چیزی برای او یافت نشد،

نوع انسان به‌دلیل کمبود غذا دیگر چیزی را دور نمی‌ریختند، آخر حیوانی در میان نبود تا آنان را بدرند و بخورند،

حال زباله‌های آنان چیزی از غذا در خود نداشت و **تیمزا** باید باز هم مسیری را طی می‌کرد تا شاید بتواند چیزی برای خوردن بجوید و با همان حال که داشت تلوتلو می‌خورد به راهش ادامه‌داد.

در طول مسیر چند بار به زمین افتاد اما حواس تحلیل رفته را جمع کرد و دوباره خود را برای ادامه‌ی راه ترغیب کرد، او باید امروز غذایی می‌جست، گرنه بی شک می‌مرد و این میل به زندگی او را نوید جستن و زنده ماندن داد،

در طول راه بالاخر نزدیک **نیپاس** شد، او همتای او بود اما تمام موهای پر پشتش ریخته‌بود و حالش بدتر از **تیمزا** بود،

حال برخاستن نداشت و یکجا افتاده‌بود، نفس را به‌سختی بالا و پایین می‌داد،

تیمزا نزدیک او نشست

به‌هم نگریستند،

هر دو با هم حرف‌ها داشتند،

برای هم از تمام روزهای سخت دیربازشان گفتند،

از تمام کسانی که روزی عاشق آنان بودند و دیگر در میان آنان نیستند،

از آن روزهای دور

از روز نخستی که مادرش را دید، چشمانش دنیا را دید و تصویر چشمان بزرگ مادر در برابر دیدگانشان بود،

از مادر گفت که هر روز مسافت طولانی را طی کرد تا ذره‌ای غذا بیابد،

او گرسنه ماند و آن‌ها را سیراب کرد،

آنان خاطرات مشترک خود را از تمام سالیان خواندند،

آنان خواندند که بازی کردند

به‌دنبال برادر و خواهرهای خود دویدند،

باری دیوانه شدند و با سرعت در هوا و آسمان جهیدند،

آنان تصویر آن روزگاران و بازی و پس از آن آرام گرفتن در آغوش مادر را برای یکدیگر تصویر کردند،

آن روزی که یکی از برادرانش به یکباره نزار شد و بر زمین نشست،

او مدام بالا می‌آورد و آنان از این درد به ترس آمدند،

مادری که آنان را شام تنگ به آغوش گرفت و با هم گریه کردند،

آنان از خواب در میان مامن امن مادر گفتند،

از آن روزها گفتند و هر دو به غم گریه کردند،

با هم از دورترانی گفتند که عاشق شدند،

که در انتظار معشوق نشستند،

به بالای خانه او نشستند و در انتظار وصال با او روزها خواندند و او را سر آخر مفتون خویش کردند،

از روز آمدن کودکانشان گفتند و دیدن آن نگاه‌ها دنیا را دوباره معنا کرد،

زندگی را از نو سرآغاز کرد،

آنان تا صبح همه‌چیز را برای هم خواندند و در آغوش هم خوابیدند،

در میان خواب همه را دیدند،

تمام حیواناتی که در طول این سالیان درد کشیدند،

آنان که مهر ورزیدند،

آنان که کمک کردند،

آنان که زندگی را معنا کردند،

آنان هزاری از خویشتن کودکی و عاشقی‌ها را دیدند،

از گفتن و اشک ریختن،

از بازی و شاد بودن،

از ترس تا خواندن،

آنان هزاری را گفتند و در آغوش هم آنجا که زندگی آنان را به خویشتن می فشرد، آنان را در بر گرفته و سخت خود را به آنان می‌چسباند،

آنجا که مهر به‌هم آغوش آنان در آمده‌بود، عاطفه آنان را تیمار می‌کرد، عدالت موهایشان را دست می‌کشید، آزادی برایشان لالا می‌گفت،

در میان آنها و با همراهی هم مردند،

همه یکدیگر را سخت به آغوش کشیدند و نوع انسان را به حال خود رها کردند،

آنان به‌هم آغوش با هم از دنیای انسان رفتند،

رفتند تا باز هم انسان پیشی گیرد و در این ره طولانی تکامل یابد،

رفتند تا آدمی در بین هوش و عقل یگانه شود،

او مالک تمام جهان شود و اینگونه بود که تمام حیوانات رفتند.

به فردای همان روز در دل همان شهر در کنار سطل زباله‌ای، انسانی که در شرف تکامل و رسیدن به جایگاه تازه‌ی آدمی بود، همان که هوش برتر جهان نام داشت، **نیپاس** و **تیمزا** را دید

او در دل بر بی خردی آنان خندید،

چگونه آنان در طول تمام این روزها آن پسماندهای بیولوژیکی را می‌خورند و به سادگی می‌مردند، آنان حتی قدرت ادراک و فهمیدن همین را هم نداشتند،

آنان هیچ نفهمیدند

او در دلش با تمام هوش مانده در این سالیان بر نوع پر فروغش به‌سرعت استدلال می‌کرد و دلایل و براهن بیشمار از بی خردی آنان می‌آورد،

دو گربه‌ی خیابانی که حتی نامی هم نداشتند، دو بی عقل نادان،

راستی ضریب هوشی آنان چیست؟

داشت به همه‌ی آنچه در دل ساخته‌بود فکر می‌کرد و در همین حال دست برد و جنازه‌ی **نیپاس** و **تیمزا** را به سطل زباله انداخت،

او همه‌چیز را در میان زباله‌ها و پسماندها رها کرد،

حالا دوران طویلی است که همه‌چیز را آدمی در دل همین زباله‌ها می‌جوید و جهان تازه‌اش آنچه در این زباله‌ها بود را از یاد خواهد برد،

عدالت را دیدم که سعی داشت خود را به لبه‌ی سطل زباله برساند که آزادی او را به درون کشید و برایش **لالا** از مهر خواند،

او گفت تا بخوابند و زندگی را آغوش بکشند، آخر زندگی دیگر توان سخن گفتن با نوع انسان را نداشت،

او را از سالیان بسیار دور، به زباله‌ها رها کردند،

امروز زندگی به‌مانند زباله‌ای بزرگ در آمده که از نسان گریزان است،

چند بار چند تن در چند جا خواستند تا او را به چنگ آورند و زندگی به‌سرعت خود را به کوره‌های سوزاندن زباله‌ها تحویل داد،

او خود را به دستان آنان سپرد تا همه‌چیز را بسوزانند و حال زندگی در آغوش آزادی برابری عدالت و هر چه از قماش آنان است، در انتظار ماشین حمل زباله‌ها می‌نشینند و این ماشین به‌زودی خواهد آمد

ماشین را مردی خواهد راند که هوش دارد

آنکه می‌سوزاند هم هوش دارد،

اما اینان تکامل یافتگان نیستند و هوش برتر جهان است

که فرمان سوزاندن خواهد داد

پالس دوم

دنیا چندی است که دست‌خوش تغییرات بسیار است

دیگر آن دنیای سابق به خاطرات مسبوق از خود نام و نشانه‌ای را به‌جای نگذاشته

و هر چه امروز جهان را در خود گرفته نام تازه‌ای است

نام تازه‌ای که آن را **هُبَج** می‌نامند، امروز جهان در اختیار آنان است،

همه‌جا را برای خود کرده‌اند و دنیا را مالکانه به پیش می‌برند

می‌دانی اگر از دیرباز هم روشن دنیای را می‌نگریستی شکی امروز بر دل نداشتی

که آخر دنیایِ خلاصه به عقل و هوش، چنین فرجامی خواهد داشت

هوش برتر جهان

درست است آنان، **هُبَج‌ها** را می گویم آنان هوش برتر جهان هستند،

ابرانسان‌هایی که مالکانه به دنیا می‌نگرند،

آنان آمده تا همه‌ی دنیا را برای خود کنند،

آنان مالکان به‌حق جهان هستی هستند

مگر این نیست که هوش مِلاک مالکیت و برتری بر جهان است؟

مگر بدین طریقت آدمی میدان‌دار نشد و همه‌ی جهان را برای خود نکرد و امروز ثمره‌ی سالیان بسیار زیست بر جهان همین را به خود داد که هُبَج‌ها همه‌ی جهان را تسخیر کنند

البته که گزاف می گویم، آنان هنوز به این مهم دست نیافته‌اند و جهان را برای خود نکرده‌اند اما آینده‌ی جهان از آن آنان است

مردمان این دوران، انسان‌ها آنان را **اُیَم** می‌نامند، نامهای بسیار در طول تاریخ بر این مخلوقات خالق‌نما گذاشته‌اند، مثلاً باری آنان را اشرف مخلوقات، انسان با کرامت، اَبَر انسان و حالا مردم آنان را ایم صدا می‌زنند و خود باور به هُبَج بودن خود دارند،

اما همه‌چیز که در نام خلاصه نمی‌شود، گیریم آنان خـود را اشـرف بداننـد، یـا بـا کرامت و شاید باور به انسان‌گرایی را به نمادی از بودن خود بدل کرده‌اند، اما همه چیز در این گزافه‌گویی‌ها که خلاصه نشده است،

آنان باهوش‌اند، به واقع باهوش‌اند،

آنان برای ورود شما به اندرون خود هزاران آزمون برگزار می‌کنند،

بدین سادگی که کسی را در خود راه نمی‌دهند،

باید از این آزمون‌ها رو سپید بیرون بیایی،

اسناد خود را به‌درستی بیرون نداده و آن را مخفی می‌دارند، اما من از کسی شـنیده ام که شرط ورود بدین طریقت و از هُبَج‌ها شدن رسیدن به آی‌کیوی بـیش از ۱۳۰ است، برخی آن را به ۱۵۰ هم رسانده و می‌گویند تنها کسانی که بیش از ۱۵۰ آی کیو دارند وارد این سازمان کبیر در جهان می‌شوند، امـا مـن همـان ۱۳۰ را مِـلاک قرار داده و می‌گویم شـرط ورود و بـیش از آن اسـتمرار حضـور در ایـن طریقـت هوشی والا رسیدن به ضریب هوشی بالای ۱۳۰ است.

آنان هوش برتر جهان و انسان پست مدرن هستند، باید که حداقلی در شما باشد تا شمایان را در خود بپذیرند و حال با همین اعضا که اقلیت جهان است خیز برداشته و میل به فتح دنیا دارند

آنان با نگاهی ژرف به جهان دریافتند که انسان اکرم و اشرف مخلوقات است، دلیل آن چیست؟

این سؤال نخستین هُبَج‌ها از خویشتن و دنیا پیرامونشان بود،

آنان دریافتند و به کنکاش، عاملیت را در مغز، عقل، درک و نهایت هوش (قدرت حل مشکلات) دانستند و بر آن شدند تا در این طریقت که همه‌ی حقیقت دنیا در آن نهفته‌است، (به‌قول خود هُبَج‌ها) خود را سرآمد دنیا کنند،

نمی‌دانم آیا تلاشی برای این طریقت و رسیدن بدین بزرگی کردند یا نه

شاید در میان آزمایشگاه‌ها با دست کاری کردن ژن آدمیان خود را باهوش و هوش را پیشرفته‌تر کردند،

شاید با جفت‌گیری‌های خاص و انتخاب شریک جنسی در راستای تخمین هوشی، هوش خود را بالا بردند و شاید با رسیدن به اکسیری همتای تکه فلزی در مغز و استخوان این باروری را در خود پروراندند و امروز هُبَج شدند

هر چه هست، بود و یا خواهد بود من می‌دانم که آنان بر پای هوش سجده کردند مراسم عشای آنان در میان ساختمانی عظیم است، درست در برابر تمثیلی از مغز گردوی بزرگی در هم تنیده که می‌توانی شعاع عصبی را در آن ببینی هر از چند گاهی تکانه‌هایی به خود می‌دهد و تو حرکت رشته‌های عصبی و فرمان را در خویش می‌بینی و نهایتاً همین فرمان‌ها و حرکات است که جماعت هُبَج را وادار به سرساییدن بر زمین می‌کند و آنان در برابر این تمثیل بزرگ از مغز خود را خار می‌دانند و می‌خواهند روزی به عظمت فهم تمام آن برسند و بتوانند رکوردهای تمام دوران‌ها را در استفاده از مغز در هم بشکنند،

روزی آنان بر این نتیجه رسیدند و در میان خویش نخستین‌بار فریاد زدند،

آدمی از ۵ درصد مغز خود استفاده می‌کند،

باری فریاد زنان خواندند که بیش مردم از عقل بهره‌ای نبرده و هربار به داستان تازه‌ای بیشتر بر آن شدند تا بیشترانی را در این دور، وادار به دویدن و نهایت رسیدن کنند

به چه رسیدند؟

بر آنجای که تمام اعضای آنان هوشی بیش از ۱۳۰ داشت،

شاید ۱۵۰ و نمی‌دانم سرآخر آنان به مرتبی خواهند رسید که از مغز ۱۰۰ درصد استفاده را ببرند و هوش خود را به اعدادی آن سوی ۳۰۰ برسانند،

اگر اینگونه شود چه‌ها که نخواهند کرد

مثلاً فکر کن چند تلفن همراه را می‌توانند بسازند و هر تن می‌تواند در آن واحد از چند تلفن همراه استفاده کند،

مثلاً می‌تواند از همه‌ی مغز خود استفاده و همه‌چیز را تمام داده‌ها را از کتاب تا شعر از مقاله تا علم، از داستان را تحقیق به درون ببلعد و مال خود کند،

شاید در نهایت هُبَج‌ها تبدیل به جاروبرقی‌های بزرگی شدند که از مغز همه‌چیز از داده تا نداده به درون می‌بلعند و مال خود می‌کنند،

او مثلاً سیل بیشماری از چیزهایی می‌داند که حتی باری هم از آن استفاده نکرده است، اما اصل مهم در این وانفسا آن است که او باید همه‌چیز را بداند

به یاد آن پیشینیان مرحوم در دوردست‌ها که همه‌چیز را می‌دانستند، آن همه چیزدانان که امروز در وجود هُبَج‌ها تبلور کرده و باید آنان همه‌چیز را در نهایت بدانند، مثلاً به برکت داشتن تراشه‌ای در مغز شاید مغز را به بنگاه‌ی تبدیل کنند از داده‌هایی بی‌انتها، مثلاً شاید با فشردن دکمه‌ای که آن هم درون مغز و درون افکار است بروزرسانی‌های بسیاری دریافت کنند که همه‌چیز از داده‌ها تا نداده‌های روز را در خود ببلعند و جارو برقی هُبَج‌ها با سرعت همه‌چیز را در خود فرو خواهد خورد

هُبَج‌ها باورمند به عقل هوش و استدلال‌های انسانی هستند، آنان همه‌چیز دنیا را در میان همین معانی جسته و آن را دریافت کرده و در طول تمام حیات بر دنیا بر آن شدند تا در این فرمانروایی از دیگران پیشی گیرند،

مثلاً با خود بیندیشید و جهان را باری تصویر کنید، در آن دوردست‌ها که هنوز هُبَج‌ها همه‌چیز را برای خود نکرده و خیز به‌سوی رسیدن به تمام جهان نداشتند،

آدمی با میل به مالک شدن به دستان پرتوان همین عقل بود که خود را صاحب کرد، با توان اندک توانست توانمندان را بر زمین و از میدان به در کند، حالا که هُبَج‌ها می‌دانستند راز موفقیت در چیست بر آن شدند تا آن فعلیت را در خود پروار کنند و اینگونه شد که آنان در این باوری تازه قدرتمند شدند

آنان هدفی برای تسخیر جهان داشتند، آنان باور داشتند که جهان برای آنانی است که از مغز خود بیشتر استفاده می‌کنند، یگانه ارزش جهان آنان هوش بود

اگر می‌خواستند به جانداری بها دهند بر مبنای همان هوش بود که او را مورد قضاوت قرار می‌دادند،

اگر حیوانی بود کم هوش بی‌ارزش‌تر بود

اگر هوش بیشتری داشت جایگاه والاتری می‌گرفت،

مردمان هم همتای آنان بودند اما گاه و بیگاه عناوین دیگری را نیز در این قضاوت مخل می‌کردند،

مثلاً **زیبایی**

آن هم با همان متر و میزان‌های معیوب در اختیار خود،

اما هُبَج‌ها تنها عقل را متر و سنگ میزان کردند و اینگونه بود که فهمیدند باید به عقل بر دیگران برتری یابند،

عمری به درازی زیستن انسان، آدمی بر برتری خواهش کرد، خود را آویزان مالک شدن کرد تا نهایت خود را به نوک هرم و این پیکان ساخته برساند و هُبَج ها به نهایت آن را فتح خواهند کرد، تمام هم و غم آنان همین است که بدان قله دست یابند و با همه‌ی تلاش به‌سوی تسخیر دنیا در حرکت‌اند

آنان به قدرت آنچه از هوش در چنته دارند چه راحت جانان را به بند خود در خواهند آورد و در آورده‌اند، آنان را هر گونه خواسته مالک شدند و به راستای هدفی که تسخیر همه‌ی جهان و پادشاهی بر جان جهان است حرکت می‌کنند و هیچ در برابرشان نیست

از چندی پیش آدمی در راستای این تکامل و رسیدن به هُبَج شدن بود که حیوانات را از زمین پاک کرد و آنان را از میان‌برد،

طمع دلیلش بود؟

نمی‌دانم،

همه‌چیز در هم‌بود، از دیوانگی و جنون، وحشی‌گری و خون‌بازی، تا بیماری و حرص، آدمی حیوان را از میان دنیا برد، گیاه را بیمار کرد و حال چیزی برای دیدن در جهان نبود و او برای سلطنت هوش گام‌های آخر را برمی‌داشت

هُبَج‌ها همتای تمام انسان‌ها بودند، به گواه خودشان آنان تکامل یافته‌ی نوع انسان بودند،

آدمیان دور مانده از این دایره باور داشتند که اینان انسان‌های دنیا پست مدرن هستند و خود هُبَج‌ها باورمند به برتری در هوش، خود را ملکان دنیای آینده می دانستند،

از چندی دورتر تمام قدرت مانده در وجودشان تمام هوش والای در عورقشان را به خرج داده تا در نهایت به روزی در دوردست همه‌ی جهان را از آن خود کنند، آنان باید که لشگری پدید می‌آوردند تا فردا دنیا را صاحب شوند،

اما آیا کسی حاضر به پایبندی بر آنان بود؟

خودشان تعداد کمی داشتند، اقلیتی ناچیز که در آن سطح از هوش زنده هستند کم بودند و نمی‌توانستند رو در روی آدمیان صف‌آرایی کنند، آنان باید که دست آویزی برای خود می‌ساختند و آدمی را به بند خویش در می‌آوردند،

اما چگونه آدم حاضر به اسارت و در بند ماندن آنان شد؟

خیلی کار سختی نیست،

فکر کن آنان از هوش بسیار بالاتری برخوردارند،

دنیا تو را فرا می‌خواند که جهان از آنِ باهوش ان است،

دنیای دیروز،

عقل آدمی،

سرنوشت حیوانات،

انسان و مالکیتش بر جهان

و فردایی که هُبَج در آن مالک خواهد شد،

میل آدمی در این سالیان به فرهنگ‌های ریز و درشت

و نهایت بردگی و تسلیم،

فرمانبرداری و اطاعت کورکورانه،

همه و همه برای هُبَج‌ها ساز و آوازی بود تا میانش مردمان به رقص درآیند،

ابتدا آنان در تعقیب مردم قصه بخوانند و آنان را به هزاری داستان و رستان به خود آورند و در خود کنند و به فردایی در برابر ساختمان و آن عقل تصویر شده بسیاری را ببینند که آنان را می‌پرستند،

پرستندگان، پرستنده را بزرگ می‌دارند، بزرگ می‌دارند تا شاید به نهای تمام این خاک بر سر بودن‌ها، آنان را نیز کلاه‌ی، کلاه‌خودی، نمدی و هر چه که هست تحفه‌ای نصیب شود

پس ارتش ساختن برای هُبَج‌ها انقدر هم کار سختی نیست،

آنان امر کردند و هزاری فرمانبردار در برابرشان دست و پا در آوردند،

آنان را به خدمت گرفتند و حالا آنان می‌بالند بر خویشتن که از نوکران والا مقامان و بزرگان هستند،

نوکری و خدمت هم برای آنان ارزش بالایی دارد،

هر کسی را راه برای رسیدن بر این حرم و سر کوفتن و پـا لیسـیدن جـای نخواهـد بود، هر کس را توان این خفت نیست، خاری در برابر بزرگان پادشاهی است، همه‌ی گوش‌ها آشنا است، همه از دیرباز آنچه باید هُبَج‌ها بخوانند را شـنیده و مـی دانند، پس برای آنان کار سختی در میان نیست و تنها باید بـرای گـوش‌هـای آشـنا بدین لابه‌ها، لابه را دوباره سر دهند و سر دادند و مردم را خواندنـد بـرای خـدمت بر هُبَج‌ها

هُبَج مالک جهان است،

او آمده تا دنیا را از آن خود کند،

او هوش برتر جهان است،

او حق خاصه دارد تا پادشاه جهانیان باشد و ما بندگانی داریم کـه در ایـن خـدمت بر بزرگان خود سر می‌سایند

یکی از هُبَج‌ها در حال سخنرانی بود و در میـان سـاختمان اصـلی تعـداد بیشـماری انسان در برابر هُبَج ایستاده‌بودند، آنان دسـت بـه سـینه در انتظـار امـر مالـک خـود بودند و هُبَج بر فراز با سینه‌ای ستبر مردمان را نوید داد:

فردا برای ماست و ما به غلامان خود جایگاه خواهیم داد

مردمان در برابر از شادی سر از پا نمی‌شناختند و فریاد می‌کشیدند،

برخی خود را بر تمثیل مغز می‌مالاندند و برخی خود را نزدیک به هُبَج‌ها می‌کردند تا شاید از مشایعت آنان ذره‌ای بر هوششان افزوده شود

آخر باری در میان مردم، آن هم مردمی که ضریب هوشی میانگینِ ۷۵ تا ۹۰ داشتند هُبَجی خوانده‌بود

قرابت با باهوش آن هوش را می‌افزاید

او داستانی برای مردمان تعریف کرد و گفت:

ریشه ابتدایی شکل گیری هُبَج‌ها همین نزدیکی و قرابت آنان بود،

آنان در دخمه‌هایی به‌هم نزدیک می‌شدند و با هم می‌ماندند تا هر روز بر هوششان افزوده شود،

آنجا که دید مردمِ در برابر سر تکان می‌دهند و شادمانانِ به او نگاه می‌کنند برای حرف خود مثالی آورد و گفت:

به زنان و مردان و هم‌خوابگی آنان بنگرید، اصلاً همین قرابت است که در نهایت

هوش را بین آنان افضل و بزرگ می‌دارد،

این را گفت و برای چندی به خود لرزید،

با خود گفت نکند آنان مرا بگیرند و همین جا با من جماع کنند تا هوششان افزوده

شود، آنگاه صدایش را صاف کرد و گفت:

البته که فکر کنم همه‌ی شما می‌دانید هوش از جبر بیزار است،

هوش در میان عشق و لذت می‌روید،

او باید انتخاب کند، انتخاب شود تا در نهایت به دیگری منتقل شود،

اما اگر خود را با عشق و به بالندگی بر راه هُبَج‌ها قرار دهید و خویشتن را به آنان

برای تبرک بمالید بر هوشتان افزوده خواهد شد،

آنگاه در حالی که عرق به پیشوانش مانده‌بود و می‌ترسید از میان آنان دور شد،

مدام فکر می‌کرد، نکند بدین گفته‌هایش مردمان بر آن شوند تا به آنان تعرض

کنند، حتی شاید آنان را دستی بکشند که جبر جنسی در خود دارد،

اما او نمی‌دانست و ندید که مردم پس از شنیدن این حرف‌ها تنها دنبال دست و پایی هستند تا از هُبَج‌ها بلیسند، تا ببوسند تا به خار در برابر بنشینند و حال در برابر نماد قدسی و آنچه تمثیل از عقل است بیشمارانی که بیشتر از میان همان ضریب کَهین هوشی شهره‌اند خود را به خار در برابر دچار کرده می‌سایند به سر شاید روزی آنان را بدین دالان راهی ماند و راهی آنان را به خویشتن خواند

هُبَجِ بر روی منبر با صدای بلند بر همه خواند:

ما باید جهان را تسخیر کنیم

این جهان برای کیست؟

مگر نه آن است که انسان جهان را صاحب شد،

نه مگر آدمی به واسطه‌ی آنچه از مغز او را آراست توانست مالك همه جهان شود، او مالك حیوانات و گیاهان شد و در نها آنجا که باور داشت نیازی بر حیوان نیست او را از میان‌برد، این را چگونه و به چه واسطه انجام داد

آری تنها مغز او را آراست و با خود همراه کرد،

آنگاه نگاهی بر مغز و تمثیلش کرد، بعد قطره اشکی ریخت و در دل گفت:

سخت است با این دونمایگان نادان سخن گفتن

مردم از دیدن اشک بر چشم او اشک‌ناک عقل را نگریستند و فریاد زدند:

پادشاه جهان هُبَج‌ها

هُبَج بر تصویر با ندایی ملکوتی و خاص رو به جماعت گفت:

بر این سنبل زیستن و قدرت بر جهان بنگرید

نگاهش را به تمثیل مغز دوخت

می‌بینید

او است که ما را فرمان می‌دهد،

رشته‌های عصبی درون آن را ببینید

حال او فرمان می‌دهد و دست و پا به حرکت در می‌آیند،

ما باید همتای آن باشیم که او آفریدگار و بزرگ ما است

ما هُبَج‌ها مغز بر این جهان هستیم و بی شک فرامین را باید که دست و پایی انجام دهد و شمایان دست و پای این اندام و مالک جهانید

مردم بر زیر منبر دیوانه شدند، از این ستایش بر خویشتن سر از پا نمی‌شناختند و حال خود را به‌دست و پا نگاه کردند

هُبَج بر منبر ادامه‌داد:

آیا ارزش دست و پا را نمی‌بینید، ما با هم از هم هستیم،

ما نیاز بر هم داریم و باید در کنار هم باشیم

آدمیان دیوانه‌وار به خویشتن،

به‌دست و پای خود،

به مغز، به هُبَج‌ها و به همه‌چیز نگاه کردند و اشک شادمانی ریختند و فریاد با هم بودن سر دادند و یگانه خواندند

پادشاه جهانیان هُبَج‌ها

آن‌ها خویشتن را هم بخشی از همینان می‌دانستند، آری آنان را دست و پای هُبَج‌ها خوانده‌بودند و باید بدین دانسته بر خویشتن می‌بالیدند و حالا زمان آن بود تا در کنار هم همه‌ی دنیا را برای خویش کنند

هُبَج بر منبر با صدایی بلند فریاد زد:

ما باید همه‌ی جهان را بگیریم،

باید یگانه حکومت در جهان برای ما باشد،

درست است که امروز در این کشور و در میان شما مالک شدیم، اما باید به فردایی همه‌ی دنیا برای ما باشد و شما همراه این تن خواهید بود

مردمان فریاد زنان خود را فدای این طریقت خواندند و جانشان را نثار این راه کردند و فرمان هُبَج‌ها رسیدن به مالکیت در جهان بود

هُبَج‌ها راه بسیار رفتند تا امروز در این نقطه بنشینند،

آنان سالیان درازی به جهان چشم دوختند و آن را رصد کرده، دیدند انسان به واسطه‌ی آنچه عقل است دنیا را مالک شده و آنان به دانستن آنچه باید می‌دانستند به پیش رفتند تا در میانِ میانه‌داری عقل و هوش خود را به جایگاه والاتری برسانند،

حیوانات در دیرباز گاه به جثه قدرت داشتند، گاه به احساس،

گاه انسان همه‌اش ترس بود و آدمی به داشتن آنچه هوش به نزدیکش بود، به یکباره همه‌چیز را برای خود کرد، به طول سالیان بسیار مدام از آنان کشت،

او خود را مالک حیوانات می‌دانست،

آنان هیچ حقی بر جهان نداشتند و همه‌چیز برای نوع انسان بود

در ابتدا بر آن بودند تا از آنچه در وجود آنان است استفاده کنند،

آنان را به هزاری طریقت بر این راه فرا خوانده‌بودند و مالکانه آنان را رها دادند

تا هر چه در دل پرورانده را به پیش برند و اینگونه بود که در این وانفسا بیمار از

مالک بودن بر جان حیوانات گوشت آنان را دریدند،

گوشت و تنشان را برای خود کردند،

به جانشان تجاوز بردند،

آنان را به استثمار بر خود کردند،

آنان را برده و به بیگاری از هم بردند و در درد سرشان بریدند،

به قربانِ ننگین نام از خویش و درد جانکاه بر آنان وانهادند،

به شکار همه‌چیز را دریدند،

به گوشت کنده شده از جان کودکان را گوشت کردند،

به درد نهفته درون سینه‌ها، آنان را بی حق و همه حق را برای خود کردند و همه این‌ها را هُبَج‌ها دیدند و دانستند یگانه عامل پیروزی در این دنیا هوش است، اینگونه خویشتن را هوش برتر جهان نامیدند،

نه‌تنها نامیدند که بساطی عَلَم کردند تا به نهای آن، هر که از این هوش بهره‌ی بیشتر برد را برای خود کنند و بدین طریقت فرا خوانند تا به انتهای تمام بودنِ آدمیان بدین دنیا و تمام این درد رساندن‌ها، آزارها و تقدیس و طهارت این رنج‌ها همه را بدل به جنازه‌ها کنند،

حیوانی دیگر در میانه نبود، همه را کشتندو سلاخی کردند، حال دنیایی به‌جا مانده است بی هیچ جان

گهگاه در جای و بیجا گیاهانی می‌رویند خود روکه هنوز آدمی نتوانسته همه‌ی آنان را از میان‌برد، اما آنچه از حیوان به دیدن در میان است را از میان بردند تا تنها نوع انسان به جهان باقی‌ماند و در نهای آنچه انسان مانده‌است، آنکه باید تکامل یابد و نوع بسازد و پیروز این میدان شود

آری باری هزاری در هر درباری که بود و نبود او پرسید

چه والا کرد شمایان را

پاسخ یگانه بود

هوش

و حال بنگر که هوش میدان‌دار است

او آمده تا جهان را برای خود کند و هُبَج‌ها، آنان که همه‌چیز را دانستند،

آمده تا بر جهان حکومت کنند

همه‌چیز در میان همین عقل، مغز و هوش خلاصه شده‌است و آنان می‌دانند چه می خواهند آنان تصاحب دنیا را خواسته و بدین طریقت بیشماری را برای خود کردند، آدمیان بسیار را به بند خویش درآورده و به فردایی همه‌ی دنیا را برای خود خواهند کرد تا تو در میانش ببینی هُبَج‌ها یگانه خدای بر جهانند

پالس سوم

ارتش منظم و یکدست هُبَج‌ها در پیش بود و داشت رزمایشی که از کمی پیشتر

طراحی کرده‌بودند را به پیش می‌برد،

آنان در صف‌هایی منظم کار را به پیش بردند

هُبَج‌ها از کمی پیشتر تمامی نقشه‌های لازم و نظم واحدی را

تعریف کرده‌بودند، عضویت در ستاد فرماندهی حزب هُبَج‌ها

نیازمند داشتن ضریب هوشی بالای ۱۳۰ بود،

پس از ستاد فرماندهی، کارمندان مخابره، روابط‌عمومی، سازمان اطلاعاتی و عناوینی از این دست قرار داشتند که باید از ضریب هوشی بین ۱۲۰ تا ۱۳۰ بهره مند باشند،

بعد از آنان اُمرا و فرماندهان ارتش بودند که باید ضریب هوشی بین ۱۱۰ تا ۱۲۰ داشتند،

سرکَردگان ارتش در میادین جنگ باید ضریب هوشی بین ۱۰۰ تا ۱۱۰ داشتند،

سربازان ضریب هوشی بین ۹۰ تا ۱۰۰

تدارکات زیر ۹۰

و پیشمرگان زیر ۸۰

این نظم را از کمی پیشتر هُبَج‌ها برای ساختن نظمِ حزب خود پدید آوردند و حال با تناسب تعداد مردمان هر کدام از این رسته‌ها تعدادی را در خود داشت،

یعنی می‌توان دانست که بیشترین مردم در میان همان بخش‌ها از سربازان تا پیشمرگان جای می‌گرفت و کمترین آنان به‌مراتب در میان ستاد فرماندهی حزب

هُبَج‌ها تا امیران میدان جنگ بود و این تعادل در میان بخش بندی‌های آنان نوید نظمی بی شکست را می‌داد

فرماندهان در میان سربازان فریاد می‌زدند

امروز همان فردای پیروزی ما است،

امروزی روزی است که هوش برتر جهان باید بر جهانیان سلطه یابد،

حق در نهایت به صاحبان حق خواهد رسید و ما صاحبان دنیا خواهیم شد،

امروز باید در میدان نبرد آنچه برای ما است و به‌دست دیگرانی غصب شده را باز پس گیریم

هُبَج‌ها از خیلی پیش‌ترها بر آن بودند تا در میان دیگر ملل و مردم دنیا راه‌های ارتباطی پدید آورند و بتوانند با این ارتباط آنان را به خود جذب کنند،

آخر نگاه آنان جهان شمول بود، آری ذاتی و درونی بود، این باور به قدمت بودن همه‌ی آنان بود، (این جملات را بارها در جاهای مختلف از زبان بیشمارانی شنیده و باید آنچه بیشتر شنیدن کرد با تاج بر سر ملکه‌وارانه راه می‌رفت و خدایی می کرد و کرد.

آنان تمام هُبَج‌های نهفته در آن خاک‌ها را جذب کردند، از سالیان پیش به فراخور روزگاران دور امتحان و آزمون‌ها برقرار کردند و در جهان هر که هوشی متناسب با معیار آنان داشت را به خود فرا خواندند و در چشم بر هم زدنی آنان توانستند، بیشمارانی را در سراسر دنیا از خود کنند.

خیلی ساده آنان جذب شدند و فردا را برای خود دانستند،

آنان خود را عضوی از این خانواده دیدند و هویت نخست خود را در میان همین هوش‌بر جانشان که قابل اندازه‌گیری بود، شناختند و اینگونه بود که آنان توانستند برای خود تعداد بیشماری اعضا در سراسر جهان پدید آورند و اینگونه مالکان فردا را بر جهان تصویر کنند و حال آنان با ارتباطات خود می‌دانند در کجای جهان این پیروزی سهل و کجا مردمی در برابر آنان تا آخرین قطره‌ی خون خواهند ایستاد و به تمام تحلیل‌ها و دانسته‌ها باید روزی جنگ را آغاز می‌کردند و دنیا را تصاحب می‌کردند

حزب هُبَج‌ها از چندین سال پیش آرام آرام قدرت گرفته‌بود

آنان از پیشترانی این هدف را در سر داشتند و بالاخر توانستند آنچه مـی‌خواهنـد را به هدفی مشترک بدل کنند و اعضا خود را شناسایی کنند،

در کشور خود توانستند با قدرت سخنوری‌ها مردم را متقاعد کننـد، آنـان آینـده‌ی دنیا را شرح دادند و مردم را ترغیب به همراهی بـا خـود کردنـد و سـر آخـر تمـام کشور برای آنان بود، کشوری که بیشمار انسان در خود داشت و نوع انسـان خـود را دست و پا بسته در اختیار هُبَج‌ها قرار دادند

به طمع رسیدن به فردایی در رفاه و سروری بر دنیا

هُـبَج‌هـا مـدام بـرای مـردم از فردایـی مـی‌گفتنـد کـه آنـان مالـک جهـان و مـردم کشورشان اربابان دنیا خواهند شد و آنان دست در دستان هُبَج‌ها بـرای رسـیدن بـه این رؤیا در میدان بودند و اینگونه به‌سادگی هُبَج‌ها توانستند ارتشی میلیـونی پدیـد آورند که همه‌اش نظم و ساختاری سودگرا داشت،

آنان می‌دانستند چه باید بکنند،

هُبَج‌ها آنچه از تکنولوژی بود را برای خود اختیار کردند،

با هر که در هر جای دنیا بود همراه شدند و ارتشی بزرگ به وسعت دنیـا از حـزب هُبَج‌ها آفریدند،

آنانی که فکر می‌کردند، ابداع داشتند، همه مال آنان بودند و انواع آتـش و گلولـه را ساختند و همه را به هُبَج‌ها دادند و حال ارتش آنان نیروی لازم را داشت و بیش از آن آنچه از مهمات بود را در اختیار داشت،

آنچه دیگران حتی خیالش را هم به سر نداشتند برای آنان بود

آنان جاسوس‌های بسیار در سراسر جهان داشتند و نخبه‌های دنیا همراه آنان بودنـد تا در نهایت باهوش ان مالك دنیـا شـوند و آخـرین حرکـت از سـیر تکـاملی نـوع انسان به پیش رود و اینگونه شد که ارتش در میانه و آماده برای کشورگشایی بود

با درک‌ترین مردم انسانی که تاکنون کسی همتای او هوش نداشت به میان آمد

او را **سایپن** می‌نامیدند،

او در میان تمام آزمون‌هایی که تاکنون انسان به خود دیده و ندیده بود بالاترین

میزان هوش را ثبت کرده و همه را مبهوت خود کرد

ضریب هوشی او چیزی حدود ۲۸۹ که برای سر راست کردن خواندن همه او را

به هوش ۳۰۰ می‌شناختند

افسانه‌ای که حال به‌خاطر او واقعیت داشت

نام **سایپن** برگرفته از کلمه‌ی هوشمند بود او را این نام دادند و مردم او را مغز

عالم‌گیر نیز می‌خواندند اما خویشتن بیشتر بر **سایپن** علاقه داشت و در ساختمان

مرکزی حزب هُبَج تصویری بزرگ از او را با عینکی بزرگ بر چشم صورتی در

هم و موهایی آشفته نصب کردند،

در ابتدای مراسم انسان‌ها و حتی خود هُبَج‌ها هم عادت داشتند تا نام **سایپن** را بلند

فریاد بزنند

آنـان آرزوی خـود را بـرای رسـیدن بـه قـدوم او و بیشـتر از آن زاییـدن فرزنـدانی همتای او نعره می‌زدند.

ساپین در طول حیات کارهای بزرگی کرده بود،

برای مثال جرقه‌ی ابتدایی شکل دادن حزب هُبَج‌ها می‌گویند که کار او بود،

اما من از کسانی شنیده‌ام که در حقیقت او این را در شـبی از دهـان دوسـتش کـه الکل مصرف کرده بود شنیده است و چون او هیچ‌گاه الکل نمی‌خورد بعـدها زیـر بار ناله‌های دوستش نرفت و دوستش امروز در میان سربازان اسیر است،

او را در آزمونی از هوش در میان سربازان رها کردند و حالا باید خدمت به هُبَج‌ها را سرلوحه زیستن خود قرار دهد و همه‌ی عمـر بـر خـویش بنـازد کـه در دورانـی دوست **ساپین** بوده است، شنیده‌ام که او امروز هر جا می‌نشـیند از خـاطرات خـود با او می‌خواند و بسیاری حتی قرابت آنان را با هم باور ندارند چه رسد به افسـانه‌ای که بیشتر، مردمان دون دنیا در میان سخنان بی‌معنا می‌خوانند

ساپین در طول عمر چیزهای بسیاری کشف کرده است،

در کودکی ابزارهای بزرگی ساخته‌بود

همه برای رفاه نوع بشر

از دستگاهی برای خاراندن پشت بدن به‌صورت هوشمندانه

تا ساختن اپلیکیشنی برای محاسبه و تحلیل سوخت و ساز بـدن از میـان رهاسـازی باد معده در طول شبانه‌روز

آخرین دست آورد او ساختن بمب‌ی است که با ژن همه‌چیز را از میان می‌برد، او هوشمندانه می‌تواند حتی ساختمانی را بر جای بگذارد و تنها به‌دنبـال نـوع بشـر آن هم از نوع چموش و حرف گوش نکن بگردد و بعد او را نازا کنـد، یـا حتـی اگـر **ساپین** بخواهد او را بکشد و کار این بی‌مقدار را تمام کند

ساپین به میان جمع مردمان، ارتشیان و هُبَج‌ها که با دهان‌هـایی بـاز بـه او نگـاه مـی کردند آمد،

او همه را با یک نظر نگاه کرد،

مردم باور داشتند او با نظری نگـاه کـردن بـه مردمـان مـی‌فهمـد آنـان بـه چـه مـی اندیشند، می‌داند آنان چه خواهند کرد و به‌سادگی می‌تواند تمام رفتارهای آنان را

پیش‌بینی کند و اینگونه مات او را نگاه کردند و **ساپین** مغرورانه با نگاهی به آنـان خواند:

در حال حاضر در میان این سالن اجتماعات **۲۳۵۶** نفر ایستاده‌اند، از ایـن میـان مـا **۱۵۵۶** نفر سربازان کبیر امپراطوری هوش هستند و **۳۰۰** نفر از ارتشیان درجه‌دار **۲۰۰** نفر از امیران

و **۳۰۰** تن از هُبَج‌های در میان هستیم

همه مات همدیگر را نگاه کردند و بر ایـن عقـل مجسـم بشـری درود فرسـتادند و **ساپین** گلویش را صاف کرد و ادامه‌داد:

به تناسبِ میان این اعداد بنگرید،

بی شک ما باید بدانیم که این راه در برابر راه سختی است،

آری ما باید بدانیم که در نهایت برای رسیدن به تصاحب همه‌ی دنیا باید هزاری از این تصاویر در این مجلس را از میان ببریم

آیا شما در خود چنین استعدادی را می‌بینید؟

آیا شما توان از میان بردن همه‌ی آنان را دارید؟

در جنگ پیش رو، برای شروع این راه پر پیچ و خم، تخمین‌ها علمی بر پایه تحلیل داده‌ها اینگونه است، ارتش در برابر با تخمین واضح من **یک میلیون سی و پنجاه‌هزار** نیرو آماده به رزم و **سیصد و پنجاه‌هزار** نیروی ذخیره دارد، این در حالی است که ما باید نیروی **۵ میلیونی** خود را تقسیم کنیم،

باید آنها را به بیش از **۶** بخش تقسیم کنیم تا در **۶** جناح مختلف بجنگند چون بلافاصله بعد از شروع جنگ از **۶** جناح ما را محاصره خواهند کرد

یکی از امیران ارتش رو به **ساپین** خواند:

ما باید نیرو را برای حمله‌ی اول یکباره به خدمت گیریم زیرا این شروع جنگ ما است و اگر در آن نمایش قدرت دهیم پس از آن سیل بیشماری از کشورها بدون جنگ تسلیم قدرت ما خواهند شد

او این را گفت و از سربازان تا هُبَج‌ها همه او را نگاهی عاقل اندر سفیه کردند، مردم در گوش هم می‌گفتند او با داشتن آن ضریب هوشی در برابر **ساپین** چه می‌گوید

در میان این پچ‌پچ کردنِ مردم بود که **ساپین** خشمگین رو به امیر خواند:

من حرفم را یکبار زدم و حالا باید به تقسیم و در نهایت حمله فکر کنیم،

مهم این است که در این حمله، ما رعد آسا دشمن را از میان برداریم، تکنولوژی های جدید ما می‌تواند آنان را میخکوب کند، آنان به حمله‌ی ابتدایی ما شوکه خواهند شد و از ترس چند روزی به خفا خواهند رفت،

برگ برنده ما در میان آن چیزی است که من به سالیان دراز در میان آزمایشگاه‌ها یافته‌ام و امروز روزی است که باید ثمره‌ی همه‌ی این تلاش‌ها را ببینم

سربازان، شما تمام توان من هستید،

شمایان دست و پای من هستید،

شمایان تمام خواسته مرا به پیش خواهید برد

و سربازان با نداهای **سایپن** اشک ریختند

با خود خواندند که والاترین انسان‌ها، بزرگ‌ترین هُبَج‌ها، همه‌ی خواسته‌اش از آنان است، آنان تا چه اندازه بزرگ شده و خود را بزرگ می‌پنداشتند،

هر بار هزاری از آنان با خود خواندند و بر دیگران آموختند که هزاری از وجود آنان در برابر **سایپن** بی ارزش است،

باری که **ساپین** بیمار شده بود هزاری از سربازان، تدارکات‌چیان و بیشتر از همه پیشمرگان به پیش آمدند تا خود را پیشمرگ او کنند، چرا که همه می‌دانستند او این دنیا را معنا بخشیده است و هزاری تن از آنان در برابر او بی‌معنا است و بی معنایی در پیش بود تا روز جنگ را فرا خواند

آتش از آسمان باریدن گرفت و مردم آرام در میان کشوری آرام که هیچ از جنگ نمی‌دانستند آتش دنباله‌داری را به‌دنبال خود دیدند و در تعقیب به میان ساختمان‌هایشان در پیش رفتند،

او نیز آمد تا آنان را نازا،

نه او آمده‌بود تا آنان بکشد و در میان آن حساب‌ها کتاب‌ها کباب شد و نتوانست همه را از میان بردارد،

حتی برخی گفتند هیچ تن را از میان نبرد و تنها بر کوس جنگ دمید

آنان را بیدار بدین بیداد کرد تا بدانند هُبَج‌ها آمده تا ریشه از آنان بر کنند،

ساپین به‌مانند امیران و پادشاهان دیرباز در برابر دوربین‌ها رو به مملکت در برابر اینگونه خواند:

امروز می‌توانید خود را تسلیم هوش برتر جهان کنید،

می‌توانید خود را به دستان آنان بسپارید تا کامیابی و پیروزی برای شما کنند،

ما آمده تا شما را به مرتبه انسانی خود برسانیم،

آمدیم تا به شما حق زندگی کردن دهیم،

آمدیم تا زندگی شما را معنا کنیم،

امروز جهان برای هوش برتر خواهد بود و شما باید خویشتن را به اختیار ما وانهید

مردم در تمام تلویزیون‌ها شهر، در تمام خانه‌ها، خیابان‌ها و امکان‌ها تصویر **سایپن** را می‌دیدند او به مثال امپراتوری باستان تاجی بر سر نهاده‌بود که تمثیلی از عقل آدمی را در خود داشت با تمام رگه‌ها و اعصاب مانده در وجود آن،

او بر تختی نشسته‌بود که هزاری سرباز با بدن خویش آن را ساخته‌بودند،

او در هنگام تکان دادن دست و پایش سربازی را به تکان وامی‌داشت و اینگونه بر تصویر در برابر مردمان خواند:

خود را تسلیم کنید تا از زندگی در رفاه و آسوده بر دستان هُبَج‌ها بهره‌مند شوید،

ما همه‌چیز را برای زیستن آسان خواهیم کرد،

تا چندی دگر شما نیاز به انجام کاری نخواهید داشت،

دنیا را هُبَج‌ها در اختیار خواهند گرفت و همه‌چیز به‌سادگی به پیش خواهد رفت،

همه از همه‌ی فرصت‌ها استفاده خواهند کرد،

تنها راه در برابر شما تسلیم در برابر ما است،

ما امیری بر شما از میان هُبَج‌های کشورتان انتخاب خواهیم کرد،

او والاترین ضریب هوشی را در کشور شما دارد

ناگاه در کنار او **ازمیت** ایستاد،

ازمیت هُبَجی از کشور آنان بود، او بالاترین ضریب هوشی را در میان مردمان کشور مذکور داشت،

در آخرین آزمون، ضریب هوشی او چیزی برابر با ۲۲۶ تخمین زده شده بود و حال به‌عنوان امیر کشور فوق‌الذکر از سوی هُبَج‌ها و به‌ویژه ساپین انتخاب شده و حالا به برابر مردم اینگونه خواند:

پیروزی برای ما است،

ما به همراهی با هُبَج‌ها و رسیدن به جایگاه قدسی آنان فردای خوشی را خواهیم داشت،

تا کی می‌خواهید در این نادانی و ناتوانی بمانید،

مثلاً دیده‌اید ما حتی آیفون تصویری هم نداریم اما هُبَج‌ها چندین سال است که آن را ابداع کرده و در کشور خود استفاده می‌کنند،

آیا شما نمی‌توانید از این موهبات استفاده کنید،

آیا نمی‌خواهید به نهایت لذت برسید؟

ازمیت داشت صحبت می‌کرد که مردم در شهر از خیانت او به تنگ آمدند به خروش در نوردیدند و به خیابانِ در پیش آمدند،

ساپین فرمان داد،

ارتش را به پیش فرا خواند و جنگ در پیش به بیش رفت تا جهان را آتش زند، رفت تا دوباره به تکانه‌ای هر آنچه مانده و نمانده از مهر را سلاخی کند،

او رفت به ترکشی جانی را درید و بر زمین انداخت،

مُشتی او را در کمین به اسارت در آوردند و او را به تنگ در ننگ همراه بـه انـگ خونین کردند، همه‌جـا را بـر آتـش حسـرت کشـتند و خـویش را در آن کاشـتند، جنگ موجی بود، دیوانه بود

او بیزار بود

هُبَج‌ها آنچه از تازگی در جنگ بود را میانه‌دار کردند،

آنان آمده تا همه‌چیز را از میان برند،

کودک شیرخوار را به آتشی در دهان شیر دادنـد و زنـی در شـکم بـه‌جـای جنـین بمب گردی داشت،

او می‌چرخید و بمب را با خود حمل مـی‌کـرد او را بـه میـان بیمارسـتان شـهر رهـا کردند تا در میـان تمـام زنـان حاملـه شهرشـان آن بمـب‌ی را زایمـان کنـد کـه در شکمش کاشتند،

او بمب را زایید و تمام زنـان در میـان دود تِرکیدنـد تـا کودکانشـان دیگـر نتابنـد، نزایند، نمانند و او ماند

او دیوارها را پیمود هر چه در برابر بود را اخته کرد،

او را در جای وا نهاد و او ثمره‌ی تمام تلاش هُبَج‌ها بود،

سلاح تازه‌ای که همه را دنبال می‌کرد،

او را گفته‌بودند تا مردان بالغ پر زور را دنبال کند، اما او مرا دنبال کرد،

منی که **۱۲** سال داشتم،

منی که در حال دویدن بودم،

با دوستانم می‌دویدیم و او مرا دنبال کرد،

در میان دویدنم مرا بالغ دید،

او مرا کامل دید،

او در کمال مرا با خود تنها دید و انتظار کشید،

آنجا که جَمعِمان جمع شد، آنجا که خنده بر لبانمان بود، فرمان هُبَج‌ها را پیش برد

و دوباره ترکید،

در خانه ترکید،

خانه ترکید،

مدرسه ترکید،

بیمارستان‌ها منفجر شدند،

تمام زنان حامله ترکیدند و ما ترکیدیم،

بمب‌ی مرا دنبال کرد تا به خانه مرا بترکاند و زنم را ترکاند،

آخر او زودتر درب را باز کرد،

او در انتظار کودکمان بود و حالا ببین که هر دو ترکیده‌اند،

یکی در خانه و میان درب ورود و دیگری در کوچه در میان بازی با دوستانش

فرمان هُبَج‌ها برای پاک‌سازی در میان بود

ارتشِ آنان میدان‌هایی را ساخته‌بودند تا به امن بمب‌ها ما را امن دارند و وامصیبتا

که امن ما در میان آتش است،

در میان ترکیدن ما آرام می‌شویم،

همه‌چیز ما در این دنیای دیوانه، دیوانه شده‌است و امیران ارتش هُبَج‌ها را ببین که

چگونه بر از جان گذشتگان می‌خوانند،

چگونه آنان را فرا می‌دانند،

آنان را می‌خوانند

باری به رسیدن در آغوش یار،

یاری که سبز پوش است،

آینده را برای خود خواهد کرد،

فردا را زیبا خواهد داشت،

آنان را به وصال فرا می‌خوانند،

آنان را به رهایی فرا می‌خوانند،

آنان را اَمیرانی راه می‌دارند تا آرزو را در میان آن امن جنون ما بجویند و امان به میان امن ما ترکید،

آنان راه را پاک و ما را خاک کردند،

بمب همه را ترکاند و همه در آتش سوختند،

حالا او را می‌بینم،

او پیشمرگ است که در حال سوختن در تعقیب یاری فریاد می‌زند که برایش یکی از امیران تعریف کرده است،

او مرا دید و به کناری در حالی که می‌سوخت مرا برد و خواند:

آیا موهای او را می‌بینی که به‌رنگ آتش است،

آیا او را می‌بینی که در من است،

او با من و از من شده

نه مگر نهایت تمام عشق ورزیدن‌ها همین در هم تنیده شدن‌ها بود

او در حالی که می‌سوخت و جانش در حال بدل شدن به خاکستر بود دیوانه‌وار

نام او را صدا می‌زد

بیچاره نام او را هم از امیری شنیده‌بود که در کلاسی هُبَج‌ها او را فرا خواندند،

هُبَج‌ها در میدان و مردم را ندا دادند،

آنان را فرا خواندند تا به صلح همه‌چیز را از یاد برند،

زنی ترسان و لرزان به امیر هُبَج‌ها التماس کرد و گفت، اگر بیرون بیاید امن او و

همسرش را امان خواهند داد

هُبَج‌ها قبول کردند،

آنان قول دادند تا نه او را که همه را امان دهند

به ترس در آغوش لرز بیرون آمد و همسرش در میان آنان بود،

حالا هر که هر چه داشت را امتحان کرد تا شاید او نمیرد و او مانا بود؟

آخر هُبَج‌ها قول دادند او نمیرد اما در اختیار آنان نیست مانا بودن آنان

حالا که زن اشک می‌ریزد و لابه سر می‌دهد شاید امیری او را نیز خلاص کرد و آزار را خاتمه داد تا به دنیای در خیال از همان دنیاهای پیشمرگان

آنان هم یکدیگر را در آغوش گیرند

هم اکنون پیشمرگان هم در حال جستن و شاید زن او را دیدند او را زنده یافتند و به گوش آنچه برایشان هُبَج‌ها خوانده‌بودند، به آنان قول دادند و امن آنان را برای خود کردند

آیا از این مرثیه چیزی به گوش **ازمیت، ساپین** و دیگر **هُبَج‌ها** رسید؟

آیا آنان این ندا را کوک نکردند و بر آن ننواختند؟

پیشمرگان در زندگی مرگ را تعقیب کردند و به فراخور اویی که در میدان بود او را بی عصمت کردند، هر دو سوء در برابر هُبَج‌ها آرام بر زمین نشستند و گوش به‌فرمان آنان دادند

سویی زنی بود که امان‌نامه داشت و به مرگ همسرش، همسر تازه‌ای از پیشمرگان داشت، که نه بر مهر که با زور او را تصاحب می‌کرد و پیشمرگی که با آرزوی محال به میان آمد و حالا او را رها داشتند تا آرزو را از مرگ واقع کند

و اینگونه بود که هزاری در این هزارتوی ناامید، ناامیدانه فریاد از زجر و درد در جان سر دادند و فریادرسی نبود، جز گلوله‌ها،

گلوله‌ها را مردمان تمام کشورها می‌پرستیدند،

آنان خاتمه‌گر تمام این دردها بودند،

آنان رها بخش دوران‌ها بودند و در این وانفسا از پرستش آزار و آزارگران قدسی همه‌ی دنیا **گلوله‌های الهی و آسمانی** بودند

سرزمین در برابر به قتل هزاری در پیش فتح شد،

ازمیت فرمانده و امیر شد و دست **سایپن** را بوسید

هُبَج‌ها شادمان ان فریاد کشیدند و باز به پیش رفتند،

صدها **ازمیت** هر جا نامی داشت،

یکی از آنان خود را به فردا فروخت

یکی خود را به امیری و شاهنشاهی فروخت،

یکی از آنان دانست فردا برای هُبَج‌ها است

یکی از آنان در کنار هُبَج‌ها بود و باز زنان فریاد کشیدند،

پیشمرگان خود را به پیش بردند و زمین‌ها را صاف کردند

در آرزو هر که در برابر بود را باردار کردند،

زنان باردار را در میدان بمب‌دار کردند،

کودکان را به تعقیب بی‌اختیار کردند،

تانک‌ها در میدان همه را سنگسار کردند و وای همه را من باز هم دیدم

آغوش آرامت جایی دارد ای جان دردمند

مرا در خود راه می‌دهی

می‌خواهم به‌مانند تن آرامت باری در تو آرام بمانم و با تو یکی شوم،

بیا و مرا از این دیوانگی‌ها برای لحظه‌ای دور کن

مرا از این دنیا ببر که همه‌ی جهان در این دیوانگی‌ها عزادار است،

هزاری همتای تو از مرض ساخته به‌دست هُبَج‌ها می‌خوانند،

درد می‌کشند، هزاری بمب در میان فریاد می‌کشند، هزاری در خون غرق شده و همه‌جا سوخته‌است، آسمان کبود و خونین است، همه از آن روز دیوانه شدند و حالا یک به یک کشورها را فتح می‌کنند و همه را از میان می‌برند،

همه در برابر آنان باید که تسلیم به‌مانند و در حال تسلیم کردن به پیش می‌روند و همه را برای خود کرده‌اند

جهان زیر پای هُبَج‌ها بود و هر روز بر تعداد ارتش آنان اضافه شد، بسیاری خود را بر آنان فروختند، از نگاه به فردای آنان خود را تسلیم کردند و دنیای در حال قدرت‌گیری هُبَج‌ها اشک ریخت، ناله سر داد و من به‌دنبال آغوش‌تان از میان تمام زباله‌ها فریاد می‌زدم، مرا همتای داد با خود ببرید و همراه خود از این دنیا دور دارید که هر بار هزاری دیدم و همه را باز فرا خواندم

تانک‌هایی را دیدم که از روی آدمیان رد شد و آنان را تکه و پاره کرد،

پیشمرگانی را دیدم که با دستان بسته خود را در برابر به زمین افکندند و خود را فدای طریقت تازه کردند،

سوختن آنان را دیدم،

تنم بی‌شمار از زنان در میان سوختن را دید،

بمب‌های ترکیده در شکم آنان را دیدم،

هواپیماها و صدای آژیر و ریختن بمب‌ها را به چشم دیدم و وای که منفجر شدن کودکان را هم دیدم،

آن‌قدر دیدم که چشمم به شرف از آنچه در خود داشت تصمیم گرفت تا دیگر نبیند و من تنها شنیدم،

شنیدم که هُبَج‌ها همه جای دنیا را تسخیر کردند و مالکانه دنیا را فتح کردند تا در این دفتر جنون آدمی سطر تازه‌ای بنگارند که باز هم تکرار جنون دنباله‌دار نوع آنان بود.

پالس چهارم

جهان جولانگاه هُبَج‌ها است و آنان همه‌ی دنیا را برای خود کرده‌اند، یگانه حکومت دنیا را هُبَج‌ها اداره می‌کنند، تمام امیران دنیا دست نشاندگان هُبَج ها هستند و از چندی پیش آنان خویشتن را به عضویت حزب در آورده‌اند و حال و به‌روز برداشت با دستان افراشته به‌دنبال مقام خود می‌دوند و می‌دانند که در این طریقت تازه‌ی ساخته به دستان نوع انسانی همه‌چیز مراتب خود را دارد، مقام بر پایه‌ی میزان هوش و تخمین آن بین نفرات تقسیم خواهد شد و کسی را یارای آن نیست تا در این سنت دستی برد و آن را خدشه‌دار کند

ازمیت‌ها همان فرماندهان هستند، آنانی که امیر کشـور مطبـوع خـویش بـوده و از دیگران در حزب بدان کشور ضریب هوشی بالاتری داشته‌اند

زین‌پس جایگاه امیر **هُبَج‌ها** را

منظورم یگانه خدای میان آنان است،

سایپن نام دادند و جایگاه او را قدسی شمردند، هر کس در آینده هم میل بر ایـن جایگاه داشته‌باشد او را **سایپن** خواهند نامید و شاید مراتب را بدین گونه خواندند

سایپن اول سایپن دوم و الا آخر

ازمیت‌ها هم بـه‌واسـطه دلاوری و هوشـمندی **ازمیـت کبیـر** ایـن نـام را بـر خـود گرفتند،

او توانست در فتح کشوری که در آن زاده شده بود کارهـای بسـیار و بـی‌ماننـدی انجام دهد، او فریب و ریاها بسیار به کار بست و توانست بسیاری را در این وانفسـا با خود همراه کند،

به‌عنوان مثال لشگری کارآزموده در میان ارتش کشور مطبوعش تـا آخـرین نفـس در حال پایداری بود که **ازمیت کبیر** توانست با دادن وعده‌ای بـه راسـتای رسـیدن

در ارتش هُبَج‌ها و داخل این طریقت شدن آنان را بفریبد و فریفت و از هوش نداشته‌ی آنان بهره جست تا در نهایت همه را در روزی بارانی به تیرباران گلوله‌ها بسپارد و نشان شجاعت را از **ساپین** به سینه بیاویزد

زین‌پس **ازمیتها** همان امیران دست نشانده‌ی **هُبَج‌ها** بودند و نام آنان بر گرفته از خدمات شایان **ازمیت کبیر** بود،

برای **ساپین** هم که عرضی در میان نیست

او یگانه هوش برتر جهان است و باید نامش نامیرا و جاودان میان همگان باقی باشد و ببین سرخوشی در میان **هُبَج‌ها** را

آنان راه از چاه دیگر نمی‌شناسند و در میان فتوحات خود گاه شب را تا صبح رقصیدند و دیوانه‌وار به میدان آمدند و هلهله‌ها سر دادند،

آنان همه‌ی دنیا را تسخیر کرده و به نهایت هوش میدان‌دار شد،

هُبَج‌ها بر پیشمرگان خواندند و آنان را به پیش فرا خواندند تا از نعمات و غنایم برایشان چیزی بیاورند و آنگاه که در آغوش زنان زیبا داشتند اندامشان را کشف می‌کردند، غر و لند کنان گفتند:

پیشمرگان هم از غنایم جز همخوابگی چیزی نمی‌فهمند

ساپین هم از هُبَجی خواست تا برایش غنیمتی آورد و آن شب را تا صبح بدون عینک در پی کشف اندامی بود که به‌درستی نمی‌دید و با خود بر بی‌هوشی هُبَج‌ها غبطه خورد اما آنجا که زن فریاد زد و با فریاد او ساپین هم جیغ کشید به یادش افتاد که جهان را فتح کرده‌اند و دنیا برای آنان است،

حال انسان و انسانیت به انتهای راه تازه در تکامل خویش، هُبَج‌ها همه‌چیز را به پیش بردند، آنان می‌توانستند تمام پیشرفت‌ها را به آغوش کشند، می‌توانستند دنیا را خانه‌ی لذات و رفاه خود کنند و کردند!!!

ساپین به یاد عالِمی بزرگ در دور دستان افتاد و او را به حرص بر خود فرا خواند که امروز پادشاه جهانیان باهوشان‌اند، فیلسوفان‌اند، عالمان‌اند، همه‌چیز دانان‌اند

شب‌ها و روزها در میادین تمام شهرها هُبَج‌ها رقصیدند و چرخیدند،

غنیمت دریدند،

مرزها را درنوردیدند و دنیا را به جولانگاه خویش دیدند و حال سرمستی آنان بی پایان همه را بر خود همراه کرد،

مثلاً زنی که بر جنازه‌ی همسرش شیون می‌کرد هم رقصید،

زنی که جسمی تلخ و سخت را به اندرون فرو داده فریاد مستی سر داد،

کودکی بی دست پا، به فرمان در پیش خویش را تکان داد و رقصید،

پیرمردی سرخوشانه خبر مرگ همه‌ی خانواده‌اش را فریاد کرد،

جنازه‌های بر هم سکوی بلندی را با تن خود ساختند و رنج‌های تنی بر سِن نمایشی از پیروزی را نوید می‌داد و هُبَج‌ها سرکیِف همه‌ی مردم دنیا را می‌دیدند که در حال رفاه سر از پا نمی‌شناسند و از آمدن آنان بر خویشتن می‌بالند،

اسلحه‌ها نوید فردایی شادمان را به مردم می‌داد،

کودک دستش را به پا جمع کرد و گلوله‌ی در تعقیب را دید و رقصید،

زن در حالی که فریاد می‌زد و آلت غریبه‌ای را بر جانش جای می‌داد می‌خندید که اسلحه او را نشانه رفته‌بود و **سایپن** در اتاقش آنجا که زنی دست و پا می‌زد به کشف جدیدش آن تراشه فکر می‌کرد که به آمدنش می‌توانست زنان را همیشه شادمان کند،

شاید اصلاً آن را ساخته‌بود و دیگر نیازی به اسلحه نبود

همه‌ی اسلحه در خیال **سایپن** ساخته و پرداخته شده بود

بالاخر تمام سرمستی‌ها به پایان رسید و مالکان زمین را بـرای خـود کردنـد و حـال زمان برنامه‌ها بود، حال زمانی بود که باید نظم نوین را بر جهان حاکم می‌کردند و **سایپن** می‌دانست برای آینده‌ی دنیا چه می‌خواهد،

او می‌دانست که باید چگونه دنیا را به پیش برند،

این تنها ایده‌یِ او نبود،

از روز نخستِ به وجود آمدنِ تفکر هُبَج‌ها همه می‌دانستند که این دنیا بایـد نظمـی به خود داشته‌باشد تا در نهایتِ آن، همه پیشرفت کنند

راستی به‌جز پیشرفت چیزی در جهان معنا یا ارزش داشت؟

خود پیشرفت چیست؟

پیشرفت به‌معنای آن کاری است که **سایپن** از بچگی انجام داده‌بود،

ساخت، ابزاری برای رفاه بیشتر

ما انسان هستیم و انسان بارزه‌اش چیست؟

درست است او دوپایی ابزارساز است و ما باید در این آفریدن به پیش رویم باید نظمی پدید آوریم تا قدرت این ساختن را افزایش دهیم

این را تنها **سایپن** یا **هُبَج‌ها** نمی‌گفتند، این را از دیربازی هر کس که ذره‌ای عقل در سر داشت می‌دانست و حالا خیال کن که صاحبان هوش می‌دانند باید در این طریقت راه را به پیش برند زیرا رستگاری و کامیابی در قلب همین ساختن‌ها است

برنامه‌ها ریخته شد،

تصاویر ساخته شد،

طبقات انداخته شد و روزی **سایپن** به میان ساختمان مرکزی حزب رفت و با افراد بالا مرتبه‌ی هُبَج‌ها دیدن کرد و در آن این‌گونه آینده را شرح داد:

امروز ما دنیا را مالک شده و صاحبان فردای دنیا هستیم

باید به نظمی خوانده در خویش دنیا را آباد و آبادان کنیم و برای رسیدن به این مهم باید طبقات را به‌درستی پدید آوریم،

دیگر امروز نیاز به جنگیدن نیست و تعداد اندکی نیروی نظامی با حداقلی مهمات برای دفاع کافی است، چرا که دیگر قدرتی در جهان نیست و کسی را توان ایستادگی در برابر ما نخواهد بود و همه خود را به ما فروخته‌اند،

با همان ترتیبات سابق گروهی از ارتشیان را بر کار خود وا می‌گذاریم و دنیا را به پیش می‌بریم، اما دنیای ما نیازمند راهی برای رسیدن به آن قله‌های پیشرفت است و باید که هُبَج‌ها، آنان که در رأس این ضریب هوشی هستند تنها بنشینند و اندیشه کنند، آنان وظیفه‌ی اندیشیدن را به‌دوش می‌کشند، آنان در همه‌ی زمینه‌ها باید اندیشه را به پیش برند و ایده‌ها را بارور کنند،

ما هُبَج‌ها همواره در حال ساختن دنیا در میان افکار خود هستیم و باید که دنیا را به روی راه پیشرفت و به قله‌ی ساختن‌ها سوق دهیم

پس از ما گروه رابطِ سابق در زیر این هرم قرار خواهد گرفت

آنان وظیفه‌ی فهماندن و انتقال داده‌ها و فرمان‌های ما را به دیگران را خواهند داشت، باید به طبقه‌ی زیرین خود این فرامین را انتقال دهند،

گروه زیرین که متشکل از امیران سابق ارتش است، فرامین ما را به‌واسطه آنان دریافت و حالا می‌توانند با فهمی به‌اندازه، آن را برای فرمانبرداری سربازان که کارگران دنیای ما خواهند بود به پیش برند،

آنان می‌توانند رهبری این سیل خروشان و بیشمار از آدمیان را به عهده گیرند، ایده از آن ما است، اما دست توانگری خواهد داشت تا آن را به پیش برد و از ایده ها ابزاری پدید آورد،

آنان سربازان دیروز و فرمانبرداران از امرا و ارتشیان هستند،

بی شک مراتبِ در ارتش با سرگردان و سر گروهبان ان ادامه خواهد داشت و سرکارگران و معاونان نیز در این دایره جا خواهند گرفت و این طبقات به پیش خواهد رفت

ما در این نظم بی‌مانند خود نیاز به دسته‌ای داریم تا گاه آنان را بیازماییم افکار و ایده‌ها را بر آنان روان داریم، آنان گاه باید محافظ ما باشند گاه باید در برابر مرتبت قدسی ما تلف شوند و از وجود بگذرند،

آنان همان پیشمرگان دنیای جنگ در جهـان آینـده خواهنـد بـود و آنـان ابـزاری

برای رسیدن به‌مراتب والاتر دنیا را بر دوش خواهند داشت

ما آنان را نیازمنـدیم تـا دنیـا بـه پیشـرفت در ایـن وانفسـا دسـت یابـد و بـی شـک

پیشمرگان عنصر مهمی در این آینده و پیشرفت خواهند بود

یکی از **هُبَج‌ها** رو **سایپن** گفت:

غذا را چه کنیم،

هوش‌افزای عالمیان می‌دانید که پس از، از بـین رفـتن حیوانـات و نـابودی گیاهـان

غذا کم شده‌است

سایپن گفت

به دنیای پیرامون خود بنگرید

درست است ما امروز هم حیوانات پیشتر را داریم

به این ژن‌های معیوب و بارور شده بنگرید،

به این جماعت بیشمار که هوشی زیر **۷۰** دارند،

آنان که با سندروم‌ها و عقب‌ماندگی‌ها به دنیا می‌آیند،

این‌ها همان حیوانات دنیای امروز ما هستند

هُبَج ذره‌ای فکر کرد و آنگاه با غبطه به **ساپین** نگاه کرد

ساپین ادامه‌داد:

ما برای زیستن نیازمند غذا هستیم و هیچ‌گاه نباید از تولید این ژن‌های معیوب دست بکشیم و یا راهی برای مهار آن پیدا کنیم،

فاصله‌ی میان ما و حیوانات باز هم ادامه خواهد داشت و این بار هم ما باید از آنان استفاده کنیم و آنان بی شک سپاس‌گزار ما خواهند بود، زیرا در نهایت آنان نیز در این پیشرفت جمعی نقش خود را بازی خواهند کرد

یکی از **هُبَج‌ها** رو به **ساپین** گفت:

اما این خلاف اخلاق است

این هم‌نوع خواری است

ساپین در حالی که لبخند به لب داشت گفت:

آیا تو هم نوع **پیشمرگان** هستی؟

نوع ما **هُبَج** است،

ما تکامل یافته از انسان‌ها هستیم و آنان همنوعِ هم هستند،

اخلاق معنایی نخواهد داشت، ما می‌توانیم در پیشرفت دنیا کاری بکنیم و آنان نمی‌توانند،

آیا تو می‌توانی پیشمرگان یا حتی سربازان را به جایگاه ما بگذاری؟

آیا آنان می‌توانند اندیشه کنند و ایده‌های تازه‌ای بیافرینند؟

در این نظم نوین دنیا هر کس جایگاهی دارد و باید بر جایگاه خود بماند تا این چرخ‌دنده‌ها به‌درستی کار کنند و حرکت کنند

ساپین در حالی که ناراحت شده بود از جمع آنان بیرون رفت و همه بر خرد والای او، هوش بزرگ و دانایی بی همتایی او درود فرستادند و هر بار در دل، دلشان آب رفت،

آنان **هُبَج** بودند،

آنان تکامل یافته‌ی انسان بودند،

آنان هویت تازه‌ای داشتند

آنان کسانی بودند که دنیا را فتح کردند،

آنان بی‌همتا و بی‌مانند بودند و آن شب همه در خواب خویشتن را دیدند که با تاج بر سر بر نوع انسان حاکم‌اند،

آنان خود را دیدند که در این وانفسا دنیا، پادشاه و مالک بر نوع انسان، آدمی خود را خار بر پای آنان کرده است و خود را به التماس در برابر آنان می‌فروشد

آنان هزار بار خواب دیدند و من واقع را دیدم، من از چشمان دردمند خویشتن واقع دنیا را دیدم،

هُبَج‌ها پادشاهان دنیا بودند و نوع انسان در برابر آنان بود،

به ضریب آنچه آنان هوش می‌نامیدند طبقات ساخته شد،

هر کس در جایگاه خود بود و در حال ساختن و رسیدن به آن جایگاهی که ابزار برای هر کرده و ناکرده در میان باشد،

شاید کارهای بسیاری امروز بی ابزار در پیش است و بی‌شک این کوتاهی از هُبَج ها بوده که نتوانسته و باید بیشتر تلاش کنند،

آنان فکر کردند، ایده پرداختند و به طبقات در نهایت فرمان دادند،

به زیردستانِی با دهان‌های باز فرامین رسید تا آنچه آنان فرموده را بسازند و ساختند و به نهایت تمام این ساختن‌ها روزی را نوید دادند تا برای کوچک‌ترین و بزرگ‌ترین کارها ابزاری ساخته شده باشد به‌دست انسان‌ها برای هُبَج‌ها

اما همه در این ساختن‌ها نبود و غذا هم در میان است،

ابتدای این زنجیره‌ی غذایی هُبَجی گرسنه نشسته‌بود و در انتظار، زمان را حیف می کرد و در زیر دستی به انتها این مخروط،

بچه‌ای را به پیش می‌بردند،

او ضریب هوشی بین **۳۸ تا ۵۰** داشت،

در سال پنجم حیات، هُبَج‌ها موفق به اعمال آزمون بر نوع انسان شدند و او را به میان **طویله** رها کردند،

طویله را مردی اداره می‌کرد با ضریب هوشی بین **۹۰ تا ۱۰۰** و مردی وظیفه داشت تا کودک را به زمین سر ببرد،

فکر می‌کنم ضریب هوشی او **۸۵** بود

او را چند باری دیده‌بودم،

او در حال بریدن سر، نگاهی به تصویر **ساپین** انداخت و از قصه‌ای که صاحب **طویله** برای او خوانده و او را نوید داده‌بود خویشتن را سحر و جادو کرد

اگر **۳۰** سال بی وقفه این کار ادامه دهد در نهایت کودکی خواهد داشت که خود را به جایگاه او (**صاحب طویله**) و در این سیل پر تکرار در نهایت نواده‌ای خواهد داشت که بدل به **ساپین** خواهد شد

مدام تصویر **ساپین** را برانداز کرد و در حالی که سر کودک را می‌برید صدای ناله‌های او را هیچ بار نشنید،

صدای **صاحب طویله** مدام در گوش او تکرار می‌شد و او بی مخاطره سر را برید گوشت را به کسی داد که با **ضریب هوشی ۹۵**، آن را به تکه‌های کوچکی تبدیل کند با ظرافتی که نیازمند اینچنین هوشی بود.

مردی با لباس سپید، کلاه‌ی بزرگ با **ضریب هوشی ۱۰۵**، گوشت کودک را گرفت و آن را به زیبایی هر چه تمام تفت داد،

آن را با سس مخصوصی که خود ابداع کرده بود طعم‌دار کرد و پیشخدمتی با **ضریب هوشی ۸۵** ظرف غذا را برای نوک هرم زنجیره غذایی، که حالا ناراحت زمان از دست رفته‌اش بود برد.

هُبَج گوشت را زیر دهان و بر زبان مزه مزه کرد و با سرخوشی از طعم آن مدهوش شد و دیوانه‌وار در دل فریاد زد و به‌دنبال هم ادامه‌ی آنچه بر بشقاب مانده‌بود را به یکباره بلعید.

از این طویله‌ها در شهر بسیار بود و موضوع مهم آن است که هر کس در جای خود باشد تا این چرخ به‌درستی به حرکت در آید،

مثلاً فکر کن **هُبَج** بعد از خوردن غذا چه کارهایی که نکرده‌است،

او توانست با فکر زیاد موفق به ساختن اسپیکر شود که به‌شکل دوش آبی است،

حال هُبَجی در حال استحمام می‌تواند زین‌پس صدای موسیقی دلخواهش را بشنود،

او این کار را به طول بیش از یک سال انجام داد،

او مدام بر این پروژه کار کرد،

آخر کار کمی که نیست،

تصور کن آب و برق در کنار هم و صدا از میان آب به زیر دوش

نمی‌دانم آیا به‌خاطر این کار از دستان مبارک **ساپین** جایزه‌ای گرفت یا نه اما خود **ساپین** پیش از پیروزی در جوانی باری جایزه‌ای به‌خاطر ساختن کفشی گرفت که در حال راه رفتن آشغال‌های زمین را جارو می‌کرد این ابداع او دیوانه وار بود،

او توانست جایزه مفاخر علمی را به‌خاطر این ابداع بگیرد و گرفت و حالا **هُبَج** به اتاق کارش خواهد رفت تا بتواند ابداع تازه‌ای بکند و در طویله مردی نشسته است با **ضریب هوشی بین ۴۵ تا ٦٠**

او تاکنون به چیزی فکر هم نکرده، او اصلاً نمی‌تواند فکر کند،

او قدرت تعامل و فکر کردن را ندارد و حالا در اتاق منتظر است،

هُبَج‌ها می‌گویند او معنی انتظار را هم نمی‌داند، او مرگ را هم نمی‌شناسد، او درد

کمتری هم از هُبَج‌ها می‌کشد،

آن‌ها به‌صورت علمی هم در این باره بحث‌های بسیاری کرده‌اند،

دلیل مشخص است،

کمبود رشته‌های عصبی در سیستم عصبی مغز

ساپین خودش با چشم خود عصب‌های آنان را شمرده و می‌داند **ضریب هوشی زیر ۵۰** تعداد عصب‌هایی به‌مراتب کمتر، چیزی حدود یک سوم هُبَج‌ها دارد و از

این رو است که او درد را کمتر و یا شاید اصلاً نمی‌فهمد

مرد را بیرون آوردند و در جنگل رها کردند،

هُبَج‌ها خسته‌بودند بعد از روزهای طولانی کار بر روی پروژه جمعی برای ساختن

رباتی که بتواند بِدود،

نیاز به تفریح داشتند

تفریح در میان جنگل دوید و هُبَج‌ها او را دنبال کردند،

راستی آیا او ترس را می‌فهمید؟

آیا او غریزی می‌دوید؟

با آن میزان از هوش از کجا می‌دانست کسی در تعقیب او است؟

نمی‌دانم اما او می‌دوید و خود را مخفی می‌کرد و هُبَج‌های خسته از کارهای فکری بسیار برای تفریح او را دنبال کردند و هر از چندی به سویش تیرهای‌ی رها کردند،

با آنکه علم آنان بسیار پیشرفته بود و توانسته‌بودند سلاح‌های بسیاری تولید کنند اما دوست داشتند با همان احساس نوستالوژی از شکار، با کمان مرد را دنبال کنند و بعد از گریز تیری به پایش زدند و حالا با تعقیب رد خون او را دنبال می‌کنند و به پیش می‌روند

مرد خود را به روی زمین در میان‌برگ‌ها جا داد و به‌سادگی هُبَج‌ها او را دوره کردند، هر کس تیری به بدنش زد و جنازه‌اش در زمین انداخته رها کردند و با غر و لند از کنار او گذشتند

این‌طور که شدنی نیست،

باید ذره‌ای این شکارها هوش داشته‌باشند،

آنان توانایی سرگرم کردن ما را ندارند،

آنان به‌شدت سطحی و پیش پا افتاده هستند،

باید به **سایپن** بگوییم تا با تغییر قانون،

ضریب هوشی ٦۰ تا ۸۰ را برای نقش شکار به تفریح ما وارد کند،

تصور کن اگر ضریب هوشی بالایی داشته‌باشند تا چه اندازه ما را سرگرم خواهند کرد و این حق ما است، این حق نوع ما است، ما تفریح می‌خواهیم

گاهاً در میان هُبَج‌ها در این تقسیم‌بندی‌ها اختلافاتی وجود داشت،

برخی می‌خواستند این ساختارها را تغییر دهند و هر بار عده‌ی تازه‌ای را از جایگاهی بردارند و به جایگاه تازه‌ای راه دهند

در حال حاضر بخش بندی اینگونه بود

انسان‌های سالم زیر **ضریب هوشی ۷۰** وارد **طویله‌ها** می‌شدند

آنان برای خوردن، بازی کردن و شکار انتخاب شده‌بودند،

اگر سلامتی فیزیکی آنان دچار اشکال بود، یا در همان ابتدا کشته می‌شدند یا برای آزمون و آزمایشات انتخاب می‌شدند،

هیچ محدودیتی برای آزمایشات در میان نبود،

اگر هُبَج‌ها دستور می‌دادند و نیاز داشتند هر کس با هر ضریب هوشی را می توانستند مورد آزمایش قرار دهند

زیرا آنان پیشرفت جمعی را با همین آزمایشات به‌دست آورده‌بودند

در ابتدا، موضوعِ شکار موضوعی نبود که هُبَج‌ها آن را وضع کنند، اما پس از پیروزی چند سالی که گذشت هُبَج‌ها شروع به خودکشی کردند،

میزان خودکشی در بین آنان بالا رفت و همه دلیل را در تنهایی و بی فراغتی دانستند، از این رو **ساپین** دست به گشودن راه‌هایی برای امان دادن هُبَج‌ها زد،

یکی از این راه‌ها تفریح با نوع انسان بود،

تفریحاتی در راستای میل جنسی و تجاوز،

شکار و بازی با این جانوران،

نگهداری از آنان برای اتلاف زمان و لذت

و اینگونه بود که این دوره‌های آزمایشی به مرحله عمل رسید و پاسخ‌های شگفت انگیزی هم داشت،

حالا مشکل در تقسیم‌بندی‌ها بود که چه ضریبی به کجا قرار گیرد،

خوردن گوشت تن انسان‌ها مشخص بود، در آن دعوایی در میان نبود،

آنان تصمیم گرفتند که اگر کسی مشکل فیزیکی نداشته‌باشد و **ضریب هوشی زیر ۷۰** داشته‌باشد را می‌توان خورد، البته که در ابتدا کودکان شامل این خوردن‌ها و سلاخی‌ها نبودند، اما باری بعد خوردن گوشت کودکی توسط **سایپن** که آشپزش دور از چشم او پخته‌بود (البته که آشپز شخصی او هُبَج بود و خدمت به او را به مانند کشف و اکتشاف، ابداع و به‌روزرسانی می‌دید) **سایپن** دستور داد تا بعد از امتحان **ضریب هوشی** کودکان و قبول برای ورود به **طویله‌ها**، آنان را نیز برای خوردن به میان آورند.

مشکل هُبَج‌ها در شکار و بازی با نوع انسان بود،

هر کس خواسته‌ای داشت

هُبَج‌ها می‌خواستند آنان ضریب هوشی‌های بالا یا پایین داشته‌باشند،

در تجاوز برخی فانتزی‌هایی از تقلا داشتند

برخی جنازه خواه بودند

در تعقیب و شکار برخی بازی عمیق می‌خواستند و برخی از سادگی بازی لذت می‌بردند و اینگونه **سایپن** دست را باز گذاشت تا بتوانند انتخاب‌های بیشتری داشته‌باشند و همه‌چیز در مرحله‌ی آزمون و خطا بود

هر سال که به پیش می‌رفتند در این نگاه‌ها بارورتر و به نهایت روش‌مندتر شدند تا در نهایت نظم را از پیش بهتر به بیش برند

هُبَج‌ها بیشترین سود را از وجود آدمیان می‌بردند، در این چرخه کسی بی ارزش نبود، هر که ارزشی داشت و ارزش‌ها را هُبَج‌ها تعریف کرده‌بودند،

کار بر سر جای خود بود،

سربازان دیروز به‌سختی کار می‌کردند،

سرکارگران اداره می‌کردند،

امیران رهبری می‌کردند،

منشی‌ها مخابره می‌کردند،

هُبَج‌ها فکر می‌کردند،

ناقصان، معیوب ان، بی‌خردان، بی‌هوشان و بی‌عقل ان خدمت می‌کردند و همه در

این نظم نوین جایگاهی داشتند و جایگاه‌ها را هُبَج‌ها تعریف کردند

ساپین در حالی که خسته از فکرهای بسیار امروزش بود به اتاق خوابش که

درست بر فراز ساختمان مرکزی حزب هُبَج‌ها بود رفت،

در پشت پنجره **لوسی** نشسته‌بود و بیرون را نگاه می‌کرد،

با شنیدن صدای پای **ساپین** سراسیمه از جا برخاست و خود را به نزدیک درب رساند،

ساپین درب را باز کرد و به حرکات لوسی قرابت را در خویشتن دید،

او کلافه از همه‌ی دنیا بود،

دستش را نزدیک سر **لوسی** برد و او را نوازش کرد،

لوسی خود را به زیر پای او انداخت و با زبان پاهای او را که حال از کفش بیرون

آمده‌بود لیسید،

ساپین با لبخندی از رضایت به **لوسی** نگاه کرد و آنگاه بر روی مبل نشست،

لوسی خودش را به پاهای **ساپین** می‌مالید و هر بار خود را بیشتر به او نزدیک می

کرد،

ساپین عصبانی فریادی بر سر **لوسی** کشید و او را از خود راند،

او رفت و از آنجا دور شد، آیا غمین است، هزاری آرزو نشستن بر جای او را دارند، آری همه در آرزوی رسیدن بر جایگاه او در کمین‌اند

ساپین به یاد هُبَج‌هایی افتاد که امروز در دفتر کارش او را به نیش و کنایه گرفته بودند، او را تحقیر کرده‌بودند و از حد خود بالاتر رفته‌بودند،

آنان تقاضای شکار با هوش بالاتر داشتند و او را مقصر ناکارآمدی دنیایشان می دانستند، آمار خودکشی‌ها را به او گوش‌زد کردند و از نالایقی او در دیربازان که این را حدس نزده گفتند

ساپین نگاهی به **لوسی** که حال داشت موهایش را شانه می‌کرد انداخت و گفت:

تو کشف بزرگ من در دنیای آنان هستی

با تو آنان دیگر خودکشی نخواهند کرد،

با تراشه‌ای که در سر تو گذاشتم، با آنکه تو **ضریب هوشی زیر ۷۰ داری** و اسباب من به‌حساب می‌آیی اما با اشارتی از من درک خواهی کرد به‌مانند حال که می‌دانی باید کار خود را پیش بری و حال که من به تو فکر می‌کنم، به اندام تو

می‌نگرم به وجود تو می‌اندیشم، تو می‌دانی که باید عور در تخت بخوابی و آن کنی که من در فکر آن، از مجاز به واقع می‌خواهم،

تو را آنان می‌بینند و باز می‌دانند که یکتا هُبَج جهان کیست،

کی این هُبَج بودن را ساخت،

که آن را بال و پر داد

که آن را آفرید

وقتی داشت اینها را با خود می گفت ناگاه دید عنان از کف داده به شهوت خیس تن، جان می کَنَد و جان در برابرش هیچ نمی‌داند که او ندانسته‌های دنیا را به دانایی خود نادان کرده است.

پالس پنجم

تعداد بیشماری از **هُبَج‌ها** در سالن بزرگ جمع شده‌بودند و این به‌معنای تمرکز هوش‌های سیال جهان بود.

حال آنان در پی اکتشاف تازه‌ای دور هم گرد آمده‌بودند و باید این مهم را به مرحله‌ی سرانجام می‌رساندند و از این رو بود که بیشماری از انسان‌ها را در این سالن به روی هم انداخته بو رها کردند،

این آزمایش در راستای تِز تازه‌ای بود که یکی از **هُبَج‌ها** در پایان نامه‌ی خود از آن دفاع کرده بود،

مسئله مهم این بود که آیا میزان درد موجودات به میزان هوش آن‌ها بستگی دارد یا خیر،

اما تمام مسئله بدینجا خاتمه نمی‌یافت و هوش برتر جهان بر این بود تا از این تحمیل رنج جمعی به دستاورد بزرگ دیگری نیز دست یابد

پس از این رو تعداد زیادی از نوع انسان را در این اتاق به گرد هم آورده‌بود و هُبَج‌ها در کنار هم این آزمایش را آغاز کردند،

انسان‌های مورد آزمون در این آزمایش به بخش‌های مختلفی با همان تقسیم‌بندی آشنا طبقاتی همیشگی هُبَج‌ها قسمت شده‌بودند،

از ضریب هوشی **۳۰** این آزمایشات آغاز می‌شد و به‌مراتب بالا می‌رفت

اجازه از دفتر مرکزی حزب تا ضریب هوشی **۱۰۰** نیز صادر شده بود، و در این میان **۸** تن مورد آزمون قرار گرفتند که هر کدام با دیگری **۱۰** واحد تفاوت هوشی داشت

آزمایش از بریدن دست مردی با ضریب هوشی **۳۰** آغاز شد،

پزشک حاذقی وظیفه‌ی خطیر بریدن را داشت و سنسورهای بیشماری بر اندام مرد مذکور قرار داشت تا میزان درد را تخمین بزنند،

همه به بریدن دست او و میزان فریادهای مرد دست بریده نگاه می‌کردند،

به فراخور فریادها میزان عقربه‌های دردسنج هم‌بالا می‌رفت و در مانیتور در برابر هُبَج‌ها می‌توانستند میزان حرکت رشته‌های عصبی برای رساندن پیام درد را نیز نظاره کنند،

میزانی از این درد و رنج تخمین زده شد که با واحدی برای ساده سازی مشخص شده بود،

درجه کیفی **درد**، عدد **۱۰۰** را مشخص کرد و نوبت به مورد آزمایش بعدی رسید فرد مذکور **ضریب هوشی تقریبی ۴۰** داشت و دکتر در حالی که دست نفر قبلی را در میان کُلمن آب یخ می‌انداخت دستان خونی خود را در میان ظرفی از آب فرو برد و شروع به بریدن دست نفر بعدی کرد،

مرد دست بریده نعره زد و هُبَج‌ها به عقربه‌ها چشم دوختند، آنان حرکت عقربه‌ها را می‌دیدند و دکتر با کمال خونسردی دست را تا انتها می‌برید و مرد مذبور برای

ثانیه‌ای بیهوش شد و سنسورها میزان مشخصی شوک الکترونیکی به او دادند تا بـه حال بیاید و مخل این آزمایشات قدسی نشود،

از این رو او دوباره برخاست و فریاد زدن را ادامه‌داد تـا در نهایـت **واحـد عـددی ۱۰۳** برای میزان رنج بردن مـرد ثبـت شـد و پزشـک بـا انـداختن دسـت بریـده در کُلمن دیگری که روی آن **۴۰** نوشته شده بود دست بعدی را برید و به کـار خـود ادامه‌داد

هُبَج‌ها مبهوت دستان با ظرافت او بودند، او دست‌ها را از جای مشخصی مـی‌بریـد زیرا این آزمایش ادامه داشت و آنان به این ظرافت نیاز داشتند، بعد از بریدن تمـام دست‌ها اعدادی برای میزان رنج‌ها ثبت شد که بین **۱۰۰ تا ۱۱۰** در نوسان بود، با ضریب هوشی بالا می‌رفت اما گاهاً در ضریب هوشی بالاتری عدد کمتری هـم ثبت شد،

هُبَجی که تِز خود را بر مبنا این تفکرات نوشته‌بود به دکتر خواهش کرد تـا نمونـه ی آزمایشی که خلاف این مدعا را نشان داده است دوباره دست ببرد،

یعنی آن دست دیگر را نیز ببرد تا مدعای او ثابت شود و پزشک بـا دلایـل علمـی دانشجو را مجاب کرد که در حال حاضـر عـدد واقعـی ثبـت نخواهـد شـد و قـول بریدن دست او را به فردا داد و گفت که این گزارشات تـا فـردا مسـکوت خواهـد ماند،

اما این آزمایشات ادامه کرد تا از کُلمن دست‌هـا را بیـرون آوردنـد و تِـز دکتـر را پیش بردند،

او بر این باور بود که می‌توان دست‌ها با **ضریـب هوشـی** متفـاوت را بـه دیگرانـی پیوند داد و به واسطه‌ی این تفاوت در میانگینِ **هوش** فـرد، دسـتکاری‌هـایی انجـام داد، این نظریه برای نظریه‌ی بزرگ‌تری در راستای دست‌کاری ژن اول‌بـار مطـرح شد و ده‌ها بار هـدف آزمـایش کـارگروه‌هـای مختلفـی نیـز قـرار گرفـت و حـالا پزشک در حالی که مرد با **ضریب هوشی ۳۰** با جسمی در دهان تـوان فریـاد زدن نداشت و اشک در چشمانش جمع شده بود، دست مردی با **ضریب هوشـی ۷۰** را بر بدن در حال پیوند خوردن بر تن خویشتن دید.

دانشجو اصرار کرد که حالا نیز آنان را بیهوش نکنند تا ثبت درد در ایـن بخـش از آزمایشات نیز ادامه پیدا کند و او بتواند اسناد محکمی بـرای تِـز خـود جمع‌آوری کند

هم فکری هُبَج‌ها با هم نهایت راه را به سویی برد که دکتر قبول کـرد و پیونـد نیـز در میان هوشیاری و با سنجش تکانه‌های عقربه‌ها انجام شد

گاهاً اعدادی کمتر و بیشتر را در کل پروسه آزمایش ثبت کرد،

مرد با **ضریب هوشی ۳۰** چشمانش در حال برون زدن از حدقه بود تمام فریادها را در دهان بسته به جسمی در درون به تو می‌خورد و مـن چنـد بـار خیـال کـردم کـه حالا است که چشم از حدقه برون بیاید و بر زمین جاری شود، امـا عـدد در میـزان درد و سنجش آن توسط ابر کامپیوترها **۹۷** را نشان می‌داد و ایـن پسـر دانشـجو را به فکر آن انداخت که عصب‌ها در این فرآیند بیکار شده و دکتر بـدان فکـر کـرد که میزان هوش دست بی‌تأثیر و به این فکر کردند که توانایی ادراکی با دست هـم پوشانی خواهد داشت یا تمام پروسه را باید از نوع سرآغاز کـرد و **مرد بـا ضریـب هوشی ۳۰** به هیچ فکر نکرد، او اصلاً در شرایط عادی هم نمی‌توانست فکر کنـد،

اما همه‌ی درد را او چشید، چشمانش دید دستانش لمس کرد و فریادها را جسم در دهان به خود بلعید

آن‌سوتر از آنان گروهی در حال آزمایش بر روی بیماری‌ی تازه‌ای بودند که بیشماری از هُبَج‌ها را نالان کرده و حالا زنی با **ضریب هوشی ٦٣** با بدنی کاملاً سالم انتخاب شده بود تا ویروس این بیماری را به اندرون خود ببلعد و بلعید، خشک شد،

دست و پاهایش تکان خورد و به خود پیچید

فریاد زد خود را جمع کرد،

از دهانش کف بیرون زد،

بر دو پای نتوانست بایستد و بعد از چند ثانیه مرد

دکتر مسئول ناراحت و متأثر به این فکر کرد که باید **۳** دهم میل کمتر تزریق می کرد و بعد از چند ثانیه زن دیگری با **ضریب هوشی ٦٧** را که سلامت کامل فیزیکی داشت به درون اتاق انداختند و دکتر اینبار **۳ دهم میل** کمتر از ویروس را به او تزریق کرد و زن فریاد کشید

صرع کرد،

از دهانش کف بیرون آمد،

به خود پیچید و بی حرکت بر جای افتاد،

حالا باید دکتر مراحل را آغاز می‌کرد

داروی تجربی را به درون رگ او سُر داد

چراغ‌ها را خاموش کرد و به خانه رفت،

شب را در آغوش یکی از اسباب‌های ساخته به‌دست **سایپن** که فکر او را می خواند و تراشه‌ای در ذهن داشت گذراند،

او را آبستن کرد و اسباب بعد از چندی با تخیله دهانی، همه‌ی آب مِنی را از بدن و در نهایت آن بچه را بیرون ریخت،

آخر می‌دانی برخی از آنان فانتزی رابطه با زنان حامله را داشتند و حامله کردند وحامله ماندند و پس از آنکه باید برون می‌دادند جنین، نوزاد با کودک را ادرار کردند و دوباره همه‌چیز از نو آغاز شد

پیش از این طراوت، پزشک مذکور گوشت عضلات مرد جوانی را که به‌شدت

زیر دندان می‌آمد و دهان را گرم می‌کرد خورده‌بود،

این گوشت از آن مردی ۲۵ ساله بود،

مردی با اندامی ستبر

او از کارگران و سربازان دیرباز بود که در سانحه‌ای مغزی، میزان هوشش از **۹۰**

به **٦۵** تحلیل رفته‌بود و دیروز در طویله سر بریده شد و بهترین بخش اندامش که

عضلات بازوی او بود، برای پزشک حاذق به غنیمت فرستاده شد

زن در اتاق تاریک در میان آزمایشگاه تا صبح لرزید،

تب کرد،

دوباره تشنج کرد،

صرع کرد،

از دهانش کف ریخت،

بعد از چندی خون بالا آورد و در خون خود خوابید،

دوباره از شدت درد از خواب برخاست و در حالی که داشت تصویر کبوتری را با خونش بر زمین می‌کشید مُرد

صبح پزشک وقتی جنازه‌ی او را دید متأثر دانست **۳ دهم میل** میزان آنتی‌پاتیک را کم تزریق کرده است و بعد از چندی زنی **با ضریب هوشی ٦٨** در حالی که هیچ مشکل فیزیکی نداشت و در سلامتی کامل بود به درون آزمایشگاه انداخته شد

ازمیت در کشورش ابداع تازه‌ای کرده بود او قدر و منزلت هُبَج‌ها را می‌دانست از

این رو میدان بزرگی ترتیب داد تا به آزادی هُبَج‌ها در انتخاب تضمین شوند،

میدان اینگونه بود که در میان آن انسان‌هایی با ضریب‌های هوشی متفاوت از **۶۰**

تا ۱۰۰ به فروش گذاشته می‌شدند،

آنان در جنسیت، سن‌های مختلف و بی شک ضریب‌های هوشی بی‌مانند بودند،

ازمیت این کار را به‌صورت آزمایشی و با اجازه مستقیم **سایپن** عملی کرده بود،

هر چه باشد او **هُبَج** کارکشته‌تری بود و منزلت بالاتری به نزد **سایپن** داشت و

توانست با این ابداع روح تازه‌ای به **هُبَج‌ها** دهد،

آنان به میدان می‌آمدند و هر که را می‌خواستند، می‌خریدند،

یکی می‌آمد تا زنی با **ضریب هوشی ۹۵** را بخرد،

او عاشق زنان زیبا و باهوش بود

بزرگ‌ترین فانتزی جنسی‌اش تقلای زنان در حال رابطه بود،

او فریاد آنان را دوست داشت و این زن با این ضریب هوشی می‌توانست آنی کند آنی باشد که او آرزو کرده است

کسی آمده‌بود تا مردی تنومند را با هر ضریب هوشی که دارد بخرد،

او گوشت تن مردان تنومند و عضلات آنان را دوست داشت،

کسی آمد و کودکی با **ضریب هوشی ۴۰** را خرید،

او شکار کودکان را

بازی سهل با آنان را دوست داشت و هر کس در دل بازار از کمیت توانست آنچه آرزو کرده است بخرد و از این ابداع، **ساپین** سرخوش قول آن را در سراسر جهان به **هُبَج‌ها** داد

اما **ساپین** هم از این قافله دور نماند و ابداع تازه‌ی خود را به هُبَج‌ها تقدیم کرد

او در حرکتی هوشمندانه انسان‌ها با ضریب هوشی بالا (**منظور تا ۱۰۰ است)** استخدام کرد تا هر روز در ساعتی معین در برابر دوربین‌ها کارهای تازه‌ای با اندام های خود انجام دهند،

مثلاً کسی که پا ندارد خود را بر زمین بکشد و نمایش راه رفتن بازی کند،

کسی که سینه دارد و زن است سینه را در برابر دیدگان بلرزاند،

زنی با توپ بازی کند،

کودکی بر روی آتش راه برود،

عده‌ای با هم حرکت جمعی کنند،

برقصند،

آواز بخوانند و این نمایش‌ها در ساعتی مشخص برای هُبَج‌ها به نمایش درآید، نکته‌ی مهم آنجا بود که این نمایش‌ها گاهاً در رنج بازیگران تصویر می‌شد و همین هُبَج‌ها را بیشتر رضایتمند می‌کرد، آنان را به یاد فتوحات و پیروزی‌هایشان می‌انداخت،

مثلاً زنی که در حال تکان دادن سینه‌هایش اشک هم می‌ریخت، آنان را به یاد روزهای پیروزی و جنگ بزرگ می‌انداخت،

در پشت پرده‌ی نمایش، **مردمی با هوش تقریبی ۱۰۰** از کرده‌ی خود ناراضی بودند و گهگاه به تلاش گلوله‌ها بر آن شدند تا آن کنند، که گلوله‌ی در کمین

خوانده‌است و کم کم این مبدل بـه سـنت شـد و نمـایش تصـاویر تـازه‌ای گرفـت

تصاویری که هُبَج‌ها بیشتر دوست داشتند،

مثلاً مردی از سربازان زنی را به میان نمایش آورد و با شلاقی در دسـت او را زد و

زن به دیدن آنچه مرد کرده است روی توپ راه رفت،

آتش به زیر پای کودکی ریختند و کودکی به سوختن گاهـاً بـالا و پـایین پریـد و

هُبَج‌ها ریسه رفتند و این دور در حال تکرار بود

این روزها روزهای رقابت بود و رقابت هُبَج‌ها در حال پیشگامی بود

آنان با هوشی والا و بزرگ هر روز ابداعات تازه‌ای کـرده‌بودنـد یکـی از هُـبَج‌هـا

طرح تازه‌ای را مطرح و با رضایت **سـایپن** آن را عملـی کـرد کـه در آن سـربازان

دیروز را در میان قفس‌هایی با تزریق مقـادیری **سروتونین** و تراشـه‌ای کـه از پـیش

در مغز آنان کار گذاشته‌بودند رها کردند و بـا تنظـیم میـزان خشـونت و درگیـری

آنان را در برابر هم مبارزه را آغازیدند

هُبَج‌ها به دیدن آنان نشستند، آنان یکدیگر را پاره کردند،

گاه تصویر را طراحی برای جنگی سنتی کردند که در آن با شمشیر به جان هم افتادند،

گاه تصویر را تنظیم برای جنگ مدرن با تعداد نیروهای بیشتر کردند و گاه تصویر را نوعی ساختند که در آن با اعضای بدن یکدیگر را بدرند،

تنظیم این میزان خشونت با تزریق **سروتونین** و تنظیمات تراشه هماهنگ بود،

گاه برای کشتن

گاه برای مجروح کردن

و گاه با قوانین منظم بدون آسیب جدی که به فراخور هُبَج‌ها و روحیات ضمنی آنان قابل پیگری بود،

این نابغه‌ی تازه دنیا، در آتی قول آن را داده‌بود که بتوانند هر تن در خانه یکی از میدان‌ها را نصب کند و مستقیماً از طویله سوژه خود را در اختیار بگیرد،

حتی **ازمیت کبیر** قول مساعدت را در طراحی اپلیکیشنی داده‌بود که با خرید آنلاین بتوانند مورد خود را برای شرکت در مسابقه سفارش دهند

ساپین با هر بار دیدن این ابداعات که در منظر عمومی ارج و قـرب بسـیار داشـت کلافه می‌شد، او احساس می‌کرد که جایگاه قدسی‌اش در حال فرو ریخـتن اسـت از این رو بود که بر آن شد تا دوباره دسـت بـه کـاری بزنـد در ایـن میـان بـاز هـم ابداعات تازه‌ای انجام داد اما هیچ‌کـدام از منظـر عمـومی آن‌قـدرها ارزش لازم را نداشت و به چشم نمی‌آمد

مـثلاً او **چتری برای تلفن همراه، چنگالی دارای چراق قـوه و فـن** بـرای خنـک کردن و بهتر دیدن غذا، **کلاه‌ی با چتر و چتری بر کفش** و امثـال ایـن‌هـا را تقریبـاً هر روز اختراع می‌کرد اما می‌خواسـت تـا نـامش بیشـتر در میـان عـوام و **هُـبَج‌هـا** جایگاه خود را حفظ کند و اینبار ابداعش جایگاهی برای تفریح جمعـی **هُـبَج‌هـا** بود،

او جایی را در تمام شهرهای دنیا ساخت و در آن دست بـه نگهـداری از انسـان‌هـا زد، انسان‌ها بـا ضـریب‌هـای هوشـی متفـاوت در **طبقـات مختلـف** در **محیطهـای متفاوت** با **مواجه‌های متفاوت**

او انسان‌ها با نژادهای متفاوت را نیز در این انسان‌گاه‌ها نگهداری می‌کرد،

مثلاً جایی داشت که **هُبَج‌ها** می‌توانستند تصویر زنی را ببینند که در زمان به دنیا

آوردن کودکش به یکباره کودکش را از دست می‌داد،

باری آن کودک می‌مرد،

باری یکی به‌زور او را از مادر می‌گرفت،

باری کسی او را می‌کشت،

حالا این تصویر با زنان مختلفی با **بازه‌های هوشی متفاوت** تکرار می‌شد و

بینندگان که نوع هُبَج‌ها بودند می‌توانستند آنان را ببیند و بیش از آن بسازند،

برای مثال اتاقکی که در خویش کودکی را در خود داشت

اولین لحظه در زندگی زمانی که طعم گوشت را حس کرد،

حالا هر بار طریقت متفاوتی تصویر می‌شد،

باری گوشت را انداخته بر زمین پیدا می‌کرد،

باری کسی را در برابرش سر می‌بریدند و آن گوشت را خام به او می‌دادند،

باری در حال پختن او را به او دادند،

باری در فضایی سرد و باری در مهمان‌خانه‌ای زیبا و آرام

هربار محیط و موقعیت‌ها با ابداع **سایپن** تغییر می‌کرد

او دنیا واقع و مجاز را به‌هم دوخته‌بود و از دلش چنین فضایی را تصویر کرد

هُبَج‌ها روزهای بسیار را به میان **این انسان‌گاه‌ها** می‌گذراندند،

آنان قدرت این را داشتند که گاه خود نیز برای این جانوران در بند، داستان بنویسند،

یعنی **سایپن** آن‌قدر در این ابداع به پیش رفت تا **هُبَج‌ها** را آزاد در انتخاب موقعیت‌ها بگذارد،

تأمین نیروی انسانی در میان هم با **ازمیت کبیر** بود،

او این نیرو را تأمین می‌کرد و حالا هُبَج‌ها می‌توانستند در میان این انسان‌گاه‌ها آنچه می‌خواهند را تصویر کنند،

مثلاً کسی تصویری از مواجه یک کودک در حال جان دادن داشت با مردی که تازه فهمیده است جنسیتش مرد نیست و زن است،

حالا آنان تصویر می‌کردند اگر آن مرد این کودک را فرزند خود ببیند چه خواهد کرد و این داستان ادامه کرد

هُبَج‌ها و دنیایی از خلاقیت بدون محدودیت،

انسانگاه به جایی تبدیل شده بود که معتادان بسیار داشت،

جماعتی که همه‌ی عمر را در میان این تصویرگری تصویر کردند،

حالا دیگر دنیای هُبَج‌ها مثال سابق نبود،

کسی فکر خودکشی را هم به سر نداشت،

آنان از هر سوء از تفریح‌های بیشماری دنیایشان را پر کرده‌بودند و هر روز در این رقابت هُبَجی می‌آمد و ابداع تازه‌ای می‌کرد تا بیشترانی را با خود همراه کند

همراه در این دور به پیش می‌رفتند و در پی ساختن دنیایی به پیش بودند تا در آن همه‌چیز برای هُبَج‌ها باشد و همه‌چیز برای هُبَج‌ها بود

آنان که یگانه هوش دنیا بوده و هستند، حال مالکانه بر دنیا حکومت می‌کنند، سلطنت هُبَج‌ها دنیا تازه‌ای را ساخت که در خیال و رؤیا در واقع و مجاز در اندرون و بیرون در هر بار دیدن، دیده‌ها را دوباره تصویر کرد و تصاویر را از نو پدید آورد تا فریاد کنند بی صدایی را

پالس ششم

نوع انسان هم برای خودشان و منزلت‌ها داشت،

مثلاً برخی به‌خوبی کار می‌کردند تا این دنیا و چرخ‌های محرک آن به‌درستی به پیش رود و هر از چند گاهی هُبَج‌ها در میان سخنرانی‌های خود اعلام می‌کردند که همه‌ی دنیا از وجود آنان است،

همه به وجود آنان افتخار می‌کنند،

گاهاً امیران، واسطه گران و حتی سرکارگران اجازه حضور به دنیای هُبَج‌ها را داشتند و می‌توانستند با آنان همراه شوند و از آنچه آنان داشتند بهره برند و از این بودن سرخوش باشند،

سربازان، کارگران و حتی پیشمرگان امیدی برای رسیدن به آن جایگاه‌های والاتـر را داشتند و مدام برایشان تصاویری پدیدار می‌شد که دنیایِ آینده برای آنان است و جمع بیشمار از نوع انسان که زیر این طبقات در **طویله‌ها** زندگی می‌کردند اطلاعات طبقه‌بندی شده مدام در طول روز برای مردم مخابره می‌شد،

هُبَج‌ها بخشی را در دفتر مرکزی حزب به وجود آورده‌بودند و با بهره‌گیری از سـر آمدترین هُبَج‌ها وظیفه تنظیم داده‌ها را به پیش می‌بردند تا آن‌ها را به یکبـاره بـرای **مردم** ارسال کنند،

مردم

(منظور طبقه‌های مختلف این نظم جمعی به‌جز هُـبَج‌هـا بـود و حتـی در لایـه‌هـای انتهایی و در بعضی موارد به‌جز **سایپن** همـه را شـامل مـی‌شـد، بسـته بـه شـرایط و اقتضای سیاست‌ها در این ساختار پیچیده و خاص)

همه دارای تراشه‌هایی بودنـد کـه در سـاعاتی معـین مقـادیر مختلفـی از داده را بـه روزرسانی می‌کردند،

این اطلاعات را هُبَج‌ها در دفتر مرکزی حزب در ساعتی معین برای طبقات مختلف ساخته و پرداخته می‌کردند، این برنامه‌ریزی‌ها از کمی پیشتر با توجه به موضوعات مختلف برنامه‌ریزی می‌شد،

شرایط محیطی، رفتاری و اهداف آینده در انتقال این داده‌ها نقش اساسی داشت، مثلاً اگر در روز گذشته در بین یکی از کارخانه‌ها حرکتی از سوی کارگری سر می‌داد که نگران‌کننده بود، (او با سرکارگرش به‌خاطر کار اضافی بحث کرده و درگیری لفظی پیش آمده‌بود)، بلافاصله این خبر به دفتر مرکزی حزب مخابره و در مانیتورها نمایش داده می‌شد، خبر برنامه‌ریزی برای تصویرگری داده‌ها برای همان شب پیش می‌رفت،

کارگروه خاص بروزرسانی‌ها که وظیفه‌ی نوشتن این داده‌ها را داشت با استفاده از هوش خود و **ابزار هوشی** که در دست داشت کار نگاشتن کدهای لازم را شروع می‌کرد تا در شب به‌مانند رؤیا به تراشه‌های مذکور ارسال (مورد خاص، همان کارگر نادان) و بیشتر از آن برای همه‌ی **کارگران** بروزرسانی‌های تازه‌ای را مخابره کنند،

بروزرسانی‌هایی در راستای **ارزش والای کار**،

دستاوردهای جمعی هُبَج‌ها و بیش از آن **کارگران**،

دوران سربلندی **سربازان**

مالکیت در دنیای پیش رو (توسط خویش، فرزندان و یا حتی نوادگان)

والاتر از این‌ها در دوران **رِم خواب** (مرحله‌ی دیدن رؤیا) برای آنان رؤیاهایی در این بروزرسانی‌ها تصویر می‌شد،

از فردایی که سرباز یا فرزند او (به فراخور داشتن و یا نداشتن فرزند) به جایگاه بعدی یعنی سرکارگر رسیده است،

مردمانی که با کار در حال ساختن دنیا هستند

مردم بیکاری که از گرسنگی و فقر و بیش از آن بیکاری و بی‌معنایی خود را حلق آویز کرده‌اند

این سیر در میان دیگر طبقات و دیگر اتفاقات نیز صادق بود،

بخش بندی اصلی کار هُبَج‌ها از پیش تعیین شده بود،

در میان چشمان و به دیدن هر تن در میان کار به قدرت مانده در تراشه تصاویر ثبت می‌شد،

این تصاویر به‌واسطه داشتن هشدارهایی از خشم، نفرت، سرمستی، شادی و احساساتی از این دست ذخیره‌سازی می‌شد،

آنگاه **ابزار هوشی** خاصی آن‌ها را بررسی می‌کرد، هر کدام تصویر مخاطره‌آمیز و یا پیشرونده‌ای داشت برای **هُبَج‌ها** ارسال می‌شد،

انجمن آنالیز آن تصاویر را تحلیل و آن‌هایی که نیاز به فرمان داشت را برای **کارگروه به‌روزرسانی تراشه‌ها** می‌فرستادند و در نهایت کدها برای ارسال **به روزرسانی** در شب گرد هم می‌آمد تا در ساعت معین برای تمام طبقات ارسال شود،

گاهاً در میان این مخابرات و بروزرسانی‌ها فرامینی از سوی **سایپن**، **ازمیت کبیر** و یا دیگر **ازمیت‌ها** ارسال می‌شد،

او دلیلی پشت فرمان خود داشت،

گاهاً از مشاهدات خود به هراس افتاده‌بود و این فرمان را به واسطه‌ی تجارب شخصی خود می‌داد،

گاهاً به واسطه‌ی حدس و گمان‌هایش بود،

بعضاً به واسطه‌ی هدفی بود که در سر داشت

اما در نهایت فرمانی صادر می‌کرد و برای **کارگروه تنظیمات به‌روزرسانی تراشه ها** ارسال می‌کرد،

اکثر این فرامین در ساخت تصاویر و یا جعل تصاویر بود،

باری **سایپن** دید که کودکی در میان هُبَج‌ها با دیدن یکی از تصاویر ساخته شده در **انسان‌گاه** دیوانه شده و فریاد می‌زند،

او آن روز برای سرکشی به **انسان‌گاهی** رفته‌بود، او با دیدن آن تصویر بلافاصله فرمان داد تا تصویر مذکور (که در آن کودکی داشت گوشت تن مادرش را زنده زنده می‌خورد) با آغوش گرم مادری که کودکش را شیر داده در تراشه‌ی کودک مذبور تغییر دهند و آن شب تا صبح برای کودکان از والایی تخیل و ارزش بزرگ هوش رؤیا بسازند

در دوران **رِم** خواب آن را پخش کنند و در دوران به‌روزرسانی تراشه که در دوران **اِنرِم** (دوران بازسازی و ترمیم در خواب بود) به یکباره مفاهیم ارسال شود

برایشان کدهای‌ی با مضامینی در راستای

والا بودن جایگاه تخیل

مجاز بودن درد در میان دیگر انواع به‌جز **هُبَج‌ها**

و ایده‌پردازی کلید رسیدن به معنا ارسال شود

فرای کاری که **کارگروه به‌روزرسانی تراشه‌ها** در راستای ارسال مفاهیم و ساختن رؤیاها انجام می‌داد، آن‌ها وظیفه داشتند تا در ساعاتی معین در میان خواب ها و دیدن رؤیا برای مردمان تصاویری را ارسال کنند،

این تصاویر همتای **پاپ‌آپ‌ها** در میان وب‌سایت‌های اینترنتی بود،

یعنی خواب اصلی ساخته از طریق به‌روزرسانی برای مردم پخش می‌شد و در میان آن زبانه‌ای بالا می‌آمد که موضوعی را تبلیغ می‌کرد،

این تبلیغ می‌توانست از سوی **ازمیتی** طرح شده باشد یا خود **سایپن** آن را برنامه ریزی کرده باشد، **هبجی** آن را ارائه داده باشد و...

دلایل بسیاری برای ارسال این **پاپ‌آپ‌ها** وجود داشت، از تکمیل پایان‌نامه تا آزمایش جمعی برای دگرگونی ذهنی،

این بخش از تبلیغات در گوشه‌ی تصاویر در خواب‌ها نمایش داده می‌شد و مخاطب در میان تراشه این اختیار را داشت که آن تبلیغ را باز کند آن را ببندد و یا به آن بی‌اعتنا بماند،

اگر به آن تبلیغ اعتنا می‌کرد، سیل این تبلیغات برای او سرازیر می‌شد و فراتر از آن این تبلیغ‌ها هدف دیگری را نیز دنبال می‌کرد،

گاهاً این تبلیغات برای انتخاب مردم ساخته شده بود و انواع خاصی را دنبال می کرد تا در نهایت با هجوم تبلیغ و رفتارهای مردم در برابر آن الگوریتمی را برای **هُبَج‌ها** پدید آورد تا بروزرسانی‌ها را با آن منطبق کنند

تبلیغات بازشونده تنها نوع از بخش‌های اضافی رؤیا انسانی نبود، این تبلیغات خلاقانه گاهاً احساسات را نشانه می‌رفت باعث گریه کردن در خواب می‌شد بعضاً انها را به کاری دعوت می‌کرد و روش‌های مختلفی داشت،

باری که **ساپین** حس کرد، هُبَج‌های دیگر به واسطه‌ی ساختن عناصر تازه به دنیای تازه بیشتر در معرض دید و فکر مردم هستند چند نمونه‌ی تبلیغاتی را به کارگروه مذکور داد تا مدام تصاویر او را برای آنان پخش کنند، حتی باری می دانم که کسانی نام سازنده‌ی یکی از وسایل تفریحی هُبَج‌ها را از یاد بردند زیرا **ساپین** از او دل خوشی نداشت و شنیده بودم که او باری در میان دانشگاه جایی که **ساپین** به دختری چیزی گفته و ابراز وجودی کرده بود تا سر صحبت را با او باز کند، **هُبَج** مذبور او را سنگ روی یخ کرده و **ساپین** آن روز یک ربع ساعت در توالت دانشگاه گریه کرده است،

از این رو **ساپین** دستور حذف او را از بروزرسانی‌ها داده‌بود و دلش می‌خواست او را از دنیا نیز حذف کند اما این دور از کرامت و دنیای والای آنان است، در ثانی او کمک شایانی در راستای همین تبلیغات به **هُبَج‌ها** کرده بود،

او دستاورد تازه‌ای کشف کرده و کدهای دستوری آن را به تراشه‌ها داده‌بود که حتی در میان بیداری برای چندی بخش **رِم** خواب آدمیان فعال و بدون اختلال در

بیداری و بدون غیر فعال کردن اعضا و جوارح، پیامی را برای مخاطبین ارسال کند،

این تبلیغ باید کوتاه و موجز بود (چند صدم یا دهم ثانیه‌ای) تا اختلالی در کار مردم ایجاد نکند،

مثلاً تصور کن کارگری در حال پتک زدن در میان کارخانه‌ای به‌حد فاصل ضربه ای تا ضربه‌ی دیگر برای صدم ثانیه‌ای چیزی می‌بند،

کارگری که برای لحظه‌ای از کار زیاد خشمگین است، تصویر **فرزندش** را می بیند که در **ساختمان مرکزی حزب** به نزدیک تمثیل مغز به‌دست راست **سایپن** ایستاده‌است،

این اختراع تازه راه را مدام برای خلاقیت‌ها بالا می‌برد و هُبَج‌ها هر روز ابداع تازه ای در دل این ابداع می‌کردند

ازمیت کبیر بعد از جنگ و فتح دنیا به‌دست هُبَج‌ها تصویر مکدری در میان مردمان کشور خود داشت و مردم او را خائن بدذات می‌پنداشتند اما امروز او تبدیل به سنبل و نماد کشور خود شده‌است،

نه‌تنها تصاویر او در همه جای شهر آویزان است،

نه‌تنها سنبل‌ها و نمادهایی از او را در جای جای شهر ساخته‌اند

که او در دل مردم شهر خود نیز بسیار محبوب است،

مردم این شهر هر شب در میان **به‌روزرسانی،** فارغ از **بروزرسانی‌ها فدرالی** که برای همه‌ی مردم جهان مخابره می‌شود، بخش‌های تکراری از روایات متفاوتی را هر شب در میان رؤیا می‌بینند،

مثلاً آنان تصویر **ازمیت** را می‌بینند که بر پای زنی که مرده‌بود اشک می‌ریزد،

ازمیت را باری دیدند که در برابر **سایپن** فریاد می‌زند و حق مردم خود را می ستاند،

باری او را دیدند که فریادزنان در میدان جنگ در برابر گلوله‌ها ایستاده‌است

او را می‌بینند که فرای هُبَج بودن بر خویشتن، هویت و معنای جمعی کشور خود و میهنش می‌بالد،

آنان در میان بروزرسانی‌ها کلماتی را به‌شکل کد مدام می‌شنوند،

کلماتی که نمونه‌هایی از آن به شرح زیر است

ازمیت
آزادی
میهن
رهایی
تنها
ایمان

کلمات متفاوتی که به‌مانند تبلیغات اختیاری لابه‌لای انبوهی از داده‌ها هر شب برای مردم مخابره می‌شود،

ازمیت کبیر خود هم طرحی را در شهرش پیاده کرد که در آن تبلیغات به‌مانند احساساتی با لمس برخی از معابر شهر به مردم تزریق می‌شد،

مثلاً وقتی مردم در حال راه رفتن در شهر بودند، با دست کشیدن بر روی نرده‌های پله‌ها در زیر زمینِ مترو، احساسی به جانشان رسوخ می‌کرد

احساسی از امنیت و آرامش

در همان لحظه اگر فرد از پله‌ها بالا می‌رفت تصویری مماس با دیدگان او از صورت **ازمیت** نمایان بود و اگر داشت به پایین می‌آمد تصویر **سایپن** را می‌دید

حال با توجه به این داشته‌ی تازه توسط **ازمیت کبیر** تصور کنید تا چه اندازه راه‌ها وجود داشت و آنان در طول این سالیان تا چه اندازه از این کارها را انجام دادند

یکی از دستاوردهای دیگر توسط **هُبَجها** ساختن اجتماع‌هایی بود در **خیال مردم**

در خیال، در زمان‌های فراغت می‌توانستند خود را عضو گروهی ببینند،

آنان با عضویت در این گروه‌ها بعد از چندی عِرقی بی‌مانند به آنان پیدا می کردند، آنان حال با عضویت در این **گروهک‌های مجازی** پیام‌هایی را برای هم مخابره می‌کردند این دستاورد تازه **هُبَجها** را کمک می‌کرد تا در ارسال **بروزرسانی‌ها و تبلیغات** دست بالا بگیرند،

(آنان حال به دریایی از داده‌ها دسترسی داشتند)

آنان در این اجتماعات کوچک به میل‌های بزرگ جمعی می‌رسیدند و می توانستند برآیند بهتری از مردم به‌دست آوردند،

اما تمام کارایی این گروه‌ها برای هُبَجها نبود،

این دستاورد برای مردم هم‌بود،

مردم با آمدن در میان این گروه‌ها تمام زمان فراغت را در میان قبیله‌ی خود می دیدند و با آنان زمان سپری می‌کردند،

موضوعاتی در میان این گروه‌ها بزرگ می‌شد و در جریان بود که از دورتری در شب گذشته در میان به‌روزرسانی‌ها مخابره شده بود،

آنان با شادمانی این زنجیره را ادامه می‌دادند و بسیار سرخوش از آزادی فردی تا عملی و فراتر از آن آزادی بیان خود و دنیای خود بودند،

به خود غره می‌شدند و بر خویشتن درود می‌فرستادند که توانسته جمعی برای خود بسازند، حتی گاهاً تلاش در مخفی داشتن این گروه‌ها برای دیگران در قاموس آنان بود و نمی‌دانستند، هُبَج سازنده این **اجتماع مجازی** خود بر مخفی بودن آن اصرار ورزیده‌است،

حتی از ابتدا در طرح مسئله، مخفی کاری را مطرح کرده و شرط وجودی ساختن را همین عرض کرد و این طریقت را مبدل به باوری در دل این **گروه‌های اجتماعی** کرده است

این **مجاز** تازه در اختیار مردم برایشان بدل به تصویری مقدس شده بود و مناسک خود را به اندرون آن انجام می‌دادند،

در ابتدای ورود این ابزار بر دنیای آنان، ماندن در میان و باور بر او اندک بود اما به‌مرور زمان، بیشتر زمانشان را در آن گذراندند و توان بیرون آمدن از آن حال و هوا را نداشتند، تمام فراغت مردم در میان همین خیال بود و پس از گذشت چندی این ایده خلاقانه از مالکیت **هُبَجی** که سازنده‌ی آن بود در اختیار **دفتر مرکزی حزب** قرار گرفت،

در ابتدا تنها استفاده آماری از آن می‌شد اما پس از چندی تصمیم بر ادغام این پروژه با دیگر پروژه‌ها از جمله **تراشه به‌روزرسانی داده‌ها**، **تبلیغات حسی** و عناوینی از این دست یگپارچگی برای هُبَج‌ها را فراهم کرد تا اهداف خود را پیش ببرند و مردم بیش از پیش خود را در این ابداع تازه غرق کنند

مردم به‌سادگی از کنار هم می‌گذشتند و با هم صحبتی برای انجام نداشتند و گاهاً دو تن عضو اجتماعی مجازی، در دنیای بیرون از مجاز همکار بودند اما به دنیای راستین حتی یکدیگر را هم نمی‌شناختند،

حالا مردم خود به بازویی برای انتقال داده‌ها تبدیل شده‌بودند،

با این ادغام هوشمندانه، ابداعات فکری در کنار هم، بروزرسانی‌ها بر فردی، جمعی را تحت‌تأثیر قرار می‌داد،

آن تبلیغات اختیاری (پاپ‌آپ‌ها) اگر برای عضوی از این گروه‌ها جالب بود، فردا می‌دیدی که بیشمارانی با آن همراه و با توجه به بروزرسانی‌های مداوم تراشه آنان این اهداف را در همان راستا حتی از انتظار هُبَج‌ها هم بالاتر برده‌اند

در میان تمام این تصاویر، تصاویری از زیبایی‌های نوینی در میان بود، **سایپن** نه تنها به‌عنوان **رهبر و هوش برتر جهان** که بدل به نمادی از زیبایی مجسم در نهایت انسان و تکامل نوع بشر شده بود،

او با **قدی ۱۶۲ سانتی‌متری** مردم را وادار کرده بود که خود را کوتاه‌قد کنند، مادران فرزندان را شب‌ها به میان گهواره‌هایی کوچک می‌خواباندند تا در میان رشد کوتاه‌تر به‌مانند،

حالا مردمی مدام سعی می‌کردند تا با نگاه از فاصله‌ی نزدیک به اجسام پس از چندی چشمانی به زیبایی چشمان **سایپن** در پشت عینک داشته‌باشند،

تمام عناصر زیبایی در وجود **سایپن** و گهگاه **ازمیت** هر منطقه بدل به نمادی از زیبایی جمعی مردم بود

درباب **ازمیتها** بسته به نفوذ در حزب، میزان حس زیبایی شناختی جمعی مردم آن منطقه تغییر می کرد

اگر او به سازمان نزدیک بود و حق ورود به بروزرسانی‌ها، تبلیغات، اجتماع‌های مجازی و عناوین فکری را داشت تصاویر جمعی مردم و تصویرگری آنان بدل به **ازمیت** مذکور می‌شد

مثلاً در بخشی از جهان مردمی بودند که شب‌ها، دستهای خود را با وزنه‌ای سنگین از تخت آویزان می کردند

آخر **ازمیت** آن بخش دستان درازی داشت

جایی را من دیده‌بودم که مردم دو سمت چشم خود را به‌سمت پایین هر روز با نوار چسبی می‌بستند تا در مرور زمان چشم‌ها انحنایی به‌سمت پایین در خود ببینند و حتماً می‌دانید که **ازمیت** این منطقه چه چشمانی داشت

و اینگونه بود که هربار، هرجا، هرکس در حال ساختن تصویری به زیبایی بود، زیبایی که در میان **به‌روزرسانی، تبلیغات حسی، میدانی، عملی و اجتماعات مجازی** دیده‌بودند و باید که آن را به پیشِ هم می‌ساختند

در میان **هُبَج‌ها** دسته‌ای پدید آمده‌بود تا به‌جای دیگران احساس کنند،

آنان احساسات را می‌ساختند،

ابزارهای بسیاری برای انتقال این احساسات داشتند،

آنان تمام مجوزهای لازم برای دستیابی به تمام اُرگان‌ها را داشتند،

می‌توانستند با اشاره‌ای همه‌ی امور را به فرمان خود به پیش برند،

باری به‌روزرسانی تازه بفرستند،

باری خود را در میان اجتماع مجازی جا دهند

باری از تبلیغات حسی استفاده‌کنند و هر اراده را به پیش برند.

آنان تمام هوش را به کار بسته تا با عناصر متفاوت احساسات را بری مردم پدید آورند،

اگر تصویر دریده شدن، زجرآور بود

آنان باید احساس دیگری را به مردم انتقال می‌دادند،

در برابر احساس زجر و حس همدردی، آنان احساس سرمستی و شجاعت را مخابره می کردند،

اگر کارگرانی مجبور به کار کردن چهارده ساعته بودند و احساس خستگی می کردند، احساس وظیفه‌شناسی به آنان مخابره می‌شد،

اما این غَلیان احساس با فشردن دکمه‌هایی در پیش نبود،

آنان وظیفه داشتند تا بر خواب‌ها (رِم)، خواب‌های نیمروزی، فراغت، اجتماعات واقع و مجاز و همه‌ی عناصر دیگر تکیه کنند،

آنان داستان می‌نوشتند،

با هنری که نزدشان بود هر چیز را با نگاه تازه‌ای تصویر می کردند،

مثلاً پیرامون دردی که کسی در حال بریده شدن سر داشت، داستانی پدید می آوردند از روزی که او در گذشته کاری کرده است،

گذشته می‌توانست به فراخور اجتماعات متفاوت باشد،

برخی از مردم گذشته را در دنیای دیگر می‌دیدند،

برخی در دنیاهای موازی،

برخی در تناسخ و برخی در همین دنیا و در میان همان **طویله‌ها**

بازی با احساسات و ساختن داستان‌ها، آنان را به مرتبی رسانده‌بود که هر بار برای هر تن و یا جمعی داستان تازه‌ای می‌ساختند که با اشارتی بدل به تصویر و گاه مجسمه و گاه نقاشی می‌شد و آنان در این ساختن‌ها هر بار پل تازه‌ای را پدید آوردند و نبوغ را دست و پا بسته در هنر از روی پل به پایین انداختند،

اگر مردمی در جمعی باری به صنعت غذا چشم می‌دوختند و می‌دیدند در میان کشتارگاه‌های بزرگ تعداد بیشماری از مردم در حال سلاخی هستند،

آنان داستان تازه‌ای سر می‌دادند،

داستانی از گرسنگی نوع بشر،

از فداکاری آدمیان برای یکدیگر،

از نبود راهی به‌جز کشتار،

از آنانی که خود آرزو کشته شدن کردند،

از آنانی که درد را نمی‌شناسند،

از آنانی که مرگ را نمی‌فهمند،

از مغز که بی آن هیچ معنایی وجود نخواهد داشت،

آنان داستانی می‌بافتند از اینکه ما آنان را درد نداده و ابتدا آنـان را بـی هـوش مـی کنیم،

حتی جایی هم اینگونه کردند،

آنان را به آرام‌بخشی آرام سر بریدند و آرام در دهان بردنـد و در میـان آب شـدن گوشت تنشان آرام به‌هم نگاه کردند و جمعی در میـان اجتمـاع مجـازی خـود، بـه خویشتن و به والاترین تمدن جهان و این حجم از مهربانی غبطه خورد

آنان پس از چندی در میان این داستان که هر بار به نـوع تـازه‌ای در جـای تـازه بـا زبان راوی تازه‌ای پر تکرار، تکرار شد خواندند آنچه باید می‌خواندند

سرآخر به هُبَج‌ها درود گفتند و دوبـاره ایـن جایگـاه والای هـوش را پرسـتیدند و دانستند همه‌چیز به اندرون همین هوش خلاصه شده‌است.

مردم می‌دانستند،

در همه‌جا برای آنان تکرار می‌شد،

انسان و نوع او در حال تکامل است و نهایت تکامل او **هُبَج‌ها** هستند و حال **هُـبَج ها** در حال این پیشرفت به‌صورت جمعی در پیش‌انـد تـا در نهایـت همـه‌ی دنیـا را **هُبَج‌ها** پر کنند،

امروز هم آنان می‌دانستند باید کار کنند،

کار تنها راه رسیدن به این مهم است،

آنان می‌دانستند که می‌توانند تکامل یابند و نسل‌هـای آتـی خـود را بـدین جایگـاه قدسی برسانند و مدام برایشان از هـر طریـق تـلاوت تـازه‌ای بـه میـان آمـد کـه در راستای این پیشرفت جمعی، باید عـده‌ای فـدا شـوند و آن عـده آنـانی هسـتند کـه دورترین فاصله را تا این تکامل جمعی دارند

همه‌چیز روشن بود پس تنها باید همین روشنی را با تکرار بسیار به گوش بیشـترانی می‌خواندند تا همه آن را بدانند و در طول تمـام ایـن سـالیان آنـان دانسـتند و حـالا همه آن را می‌دانند و اگر باری دری به تخته‌ای خورد و کسی ندانسـت بیشـمارانی برای او با تکرار می‌خوانند تا بداند و همه به دنیای همه‌چیزدان ان وارد شوند

اگر به دنیای **هُبَج‌ها** کسی باری خواست به چیزی برای دنیای آنان بیندیشد،

بیمشارانی هستند،

آنان که احساس را می‌سازند، کارگروهی که بروزرسانی‌ها را انجام می‌دهد تا

هُبَج‌های بیشماری که ابداعات تازه‌ای می‌کنند همه هستند تا او به چیز دیگری

فکر نکند،

او دنیایی از افکار دارد، فکرها از کمی پیشتر شده‌اند

او دیگر نیازی به فکر کردن ندارد

خودتان کلاه را قاضی کنید

در دنیایی که کسی با هوش **۲۲۰** نشسته است آیا من با هوش **۱۲۰** باید فکر کنم؟

فکر من کجا را می‌بیند او به چه می‌اندیشد؟

مثلاً تصور کن او نشسته و به بریده شدن سر کودکی می‌اندیشد،

او در زمان بریدن سر او داشت نگاه می‌کرد و حالا چند روزی است که چیزی

نخورده است،

هُبَج‌ها با فهمیدن این موضوع می‌دانند او **با ضریب هوشی بین ۹۵ تا ۱۱۵** دچار هیجان و احساسات شده، او قدرت درک درست مسائل را ندارد،

او نمی‌داند که باید او را کشت،

ما برای بقا به او نیاز داریم

بلافاصله مغز منظم **هُبَج‌ها** کار تحلیل داده‌ها را آغاز می‌کند

عناوین قابل عنوان

فقدان ادراک کافی از درد به واسطه‌ی کمبود هوش و رشته‌های عصبی

عدم فهم مفهوم مرگ و آینده

عدم زندگی با معنا

واقعیت دنیا و نیاز به خوردن گوشت در نوع هُبَج‌ها

و هزاران دلیل دیگر که حالا این هوش برتر با یکپارچه کردن آنان برای انتقال حسی به کسی با **ضریب هوشی پایین** باید آنان را در قالب شعر، کتاب، داستان فیلم، سریال و در نهایت به قانون بفهماند،

حجم داده‌ها باید به‌صورت کلی در ابتدا به او تزریق شود و بعد با حملات پرتکرار و فشار مُبرم اجتماعی از زیست جمعی آدمیان در میان این ارزش‌ها، به تخمین دنیای **هُبَج‌ها** تا دو روز دیگر (مورد مذکور) شرایط سابق را خواهد داشت و برای پیشگیری از شیوع این بی‌فکری و غَلیان احساسات باید دور درستی از داده‌ها هر شب به‌مدت سه ماه در میان همه‌ی نوع بشر در تمام نقطه‌ها ارسال شود و تخمین سلامت جمعی عددی بالای **۹۰%** را نشان‌می‌دهد

یکی از **هُبَج‌ها** باری به واسطه‌ی دیدن تصاویر زنجیره‌وار در روزی دچار احساسات کوته بینانه شد،

او از صبح در خانه، آنجا که **اسبابش** نزدیک آمد به‌واسطه مشغله‌های فکری به دستاورد تازه‌اش عصبانی شد و محکم بر دهان او کوفت،

او بر زمین افتاد و چند قطره اشک از چشمانش با خون مانده بر لبانش مخلوط شد و از جلوی دیدگان او دور شد،

آنگاه او به‌سمت کار خود رفت و در میان رفتن نگاهش به **انسان گاهی** افتاد که در میان آن مادر داشت فریاد کنان فرزندش را صدا می‌زد،

او شیون سر می‌داد و خون گریه می کرد،

کمی آن‌سوتر در میان میدانی دو تن با هم می‌جنگیند،

با مشت به‌صورت هم می‌زدند و تمام میدان بوکس را از خون خود پر کرده‌بودند

او وقتی به آزمایشگاه رسید، ابتدا مجبور شد تا سری به **طویله** بزند

در میان **طویله** بوی گندی حال او را بهم زد،

چند بار اوق زد،

دید مردی **سی و پنج ساله** در خود لول خورده و پاها را به درون شکم جمع کرده است،

او مدام تب و لرز می کند و تکانه‌های بزرگی در بدنش قابل رؤیت است،

آنگاه او را به همراهی دو تن از کارگران به بیرون آورد

در میان راه وقتی از **طویله** بیرون آمدند، مرد با دیدن نوری که از میان تکه‌ی کوچک شیشه‌ای در سقف به صورتش تابید شادمان شد،

بالا پایین پرید،

نگاه را به سقف دوخت و نور آفتاب را به اندرونش خورد او خود را سنگین کرد تا در نور بماند و سربازان با لگد به پشت‌پا او را زمین زدند و آنگاه او را کشان کشان به درون اتاق آزمایش بردند،

مرد خود را بر روی زمین انداخت

زمین زیر پای او **سبز رنگ** بود،

طرح این سنگفرش‌ها را شبیه به علفزار درست کرده‌بودند و مرد با **ضریب هوشی زیر ۵۰** با دیدن آن خیال کرد زیر پایش علف روییده و با دیدن آن خود را بر روی سنگ فرش مالید، آنگاه برخاست و در حالی که صدایی شبیه به زوزه‌ی حیوانات می‌داد بالا و پایین جهید

خیال آن نور و این علف‌های زیر پای او را سرمست و دیوانه کرده بود،

سربازی که آنجا ایستاده‌بود با پوزخند رو به **هُبَج** کرد و گفت:

این بی‌عقل‌ها چقد رقت‌انگیزند

هُبَج اعلام‌کرد که او را به سلاخ خانه ببرند،

او مورد درستی برای آزمایش نیست،

آنگاه مرد را درحالی‌که خود را روی زمین انداخته‌بود و بوسه بر علفزار خیالی‌اش می‌زد از آنجا بردند و به اندرون **سلاخ‌خانه** مشایعت کردند

هُبَج مذکور با دیدن تمام این صحنه‌ها ناراحت و متأثر شد و خیال کرد که امروز نمی‌تواند کاری بکند آنگاه نگاهی به تصویر **سایپن** انداخت و خود را لعنت کرد

من هیچ‌گاه به بزرگی او نخواهم بود،

من باز هم دچار احساس و هیجانات می‌شوم،

من باز هم گاهی هوش را دور می‌دارم و با عقل دنیا را نمی‌نگرم،

من دچار نقصان و گناه شده‌ام

آنگاه برخاست و خود را به **کارگروه به‌روزرسانی** تحویل داد،

او آمده‌بود تا **تراشه‌ی** خود را با عناوینی در راستای بهبود **تحلیل‌های منطقی** و **استدلالی** به‌روزرسانی کند،

او می‌خوست تا تازه‌ترین **استدلال‌های** منتشر شده از سوی **سایپن** را روی خود نصب کند،

او باید با به‌روزرسانی قدرت خود را باز می‌یافت و بازیافت

پالس پایانی

از دیربازی در دنیا نوع **هُبَج‌ها** بر آن شده بود تا **دستیاری هوشی** برای خود بسازد تا او را در میان تحلیل و پردازشِ داده‌ها کمک کند،

او نیاز به داشتن ماشینی عظیم داشت تا با نگهداری از داده‌های بی انتهایی که حاصل عمر تمام نوع بشر و تکامل آنان در میان **هُبَج‌ها** بود، تحلیل و پردازش های لازم را به پیش برد و با دقت بالا بهترین پاسخ‌ها را به او بدهد

هُبَج‌ها توانستند با به‌کارگیری تمام هوش مانده بر جانشان این دستاورد عظیم را به پیش برند، اینان همان **دستیاران هوشی** بودند که در **کارگروه‌های** مختلف مدام

از آنان استفاده می‌شد، مثلاً در **کارگروه به‌روزرسانی تراشه‌ها** دیگر بیشتر تحلیل و پردازش‌ها برای رسیدن به کدهای درست برای ارسال به عهده‌ی **دستیار هوشی** بود،

آنان تحلیل‌های لازم را می‌کردند و در نهایت **هُبَجی** با قضاوت نهایی دکمه‌ی ارسال را می‌زد، بی شک **هُبَج‌ها** نیاز داشتند تا در فراغت بیشتری به موضوعات بزرگ‌تری فکر کنند و کار تحلیل این عناوین در اختیار **دستیاران هوشی** بود،

دستیاران هوشی مدام موضوعات مختلف را با آن پایگاه داده عظیمِ در اختیارشان مورد کنکاش قرار می‌دادند تا به بهترین راه‌حل‌ها برسند،

از آنان بی شک در تمامی پایگاه‌ها استفاده می‌شد،

برای آموزش هُبَج‌ها

برای درمان هُبَج‌ها

برای سهل کردن افکار هُبَج‌ها

برای پردازش و تحلیل موضوعات

و برای عناوین بیشماری که هر روز بر لیست آنان نیز افزوده می‌شد،

نوع **هُبَج** امروز با استفاده از این **دستیار هوشی** هر روز قدرتمندتر و بزرگ‌تر می‌شد، او توان آن را داشت تا کارها و ایده‌های خود را به‌راحتی به پیش برد و دنیا را آن‌گونه که در خیال تصویر کرده ترسیم کند،

نکته‌ی مهم میان **نوع انسان** و **هُبَج‌ها** بی شک در میان هوش خلاصه می‌شد، آنان در تکامل خود از **نوع بشر** موفق شده‌بودند عوامل حسی را در خود کم رنگ‌تر کنند و در نهایت با تکیه‌بر هوش و عقل، بهترین استدلال‌ها و منطق‌ها را به پیش گیرند،

یعنی اگر تو می‌خواستی بین **نوع انسان و هُبَج‌ها** بزرگ‌ترین تفاوت را نام ببری همین درگیری حسی میان آنان و والایی جایگاه هوش بود

ساپین می‌دانست که **نوع هُبَج‌ها** برای پیشرفت و رسیدن به والاترین جایگاه‌ها باید که حس را از خود دور کنند و یکی از پایه‌های اصلی آنان در این داستان پایین آوردن میزان هیجانات در وجودشان بود،

آنان به دریایی از رفتارهای بی معنای **انسان** و پیش از آن **حیوانات** نگاه می‌کردند و می‌دانستند، آنگاه که آنان نیز در دام احساسات خود وابمانند بیشترین

ضربه‌ها را از دنیا خواهند خورد و به‌مانند آنان (خاصه حیوانات) منقـرض خواهنـد شد،

حال در میان دنیای انسان و هُبَج‌ها بی شک هنوز احساس وجـود داشـت هـر چنـد کم رنگ و بی ارزش بود، هر چند عوامل **به‌روزرسانی داده‌ها** مـدام برایشـان از ارزش هوش و بی ارزشی احساس می‌گفتند اما باز هم ذره‌ای از آن در میـان **نـوع انسان و هُبَج‌ها** جای داشت،

حزب مرکزی هُـبَج‌هـا در پیشـبرد و سـاخت و بهـره‌گیـری از **دسـتیاران هوشـی** ملاک و معیار را در نداشتن احساس به پیش برد و آنان را تنهـا بـرای پـردازش بـه وجود آورد، تا **هُبَج‌ها** بتوانند فـارغ از هـر سـاخت، برسـاخت، احسـاس انسـانی و والاتر از آن طبیعی و ذاتی آن کنند که بالاترین فایده را داشته‌باشد،

دستیاران هوشی چیزی از احساسات نمی‌دانستند اما تا دلت مـی‌خواسـت **داده** را می‌دانستند، **داده‌هایی** از میان تمام عناصر منطقی و استدلالی انسان،

بزرگ‌ترین مکاتب فلسفی را در کسری از ثانیه دوره می‌کردند،

بزرگ‌ترین دروس ریاضیات و مسئله‌ها را حل می‌کردند،

به والاترین علوم و تحقیقات از زمان قدرتمندی انسان تا تکامل و رسیدن به جایگاه هُبَج‌ها در اختیار داشتند و می‌توانستند هر چه در برابرشان است به پیش برند،

حالا دیگر این **دستیاران هوشی** نه‌تنها در میان ماشین‌های پاسخگو که در اشکال مختلف دیگری نیز حضور داشتند،

آنان چیزی به‌مانند ماشین بودند، ماشین‌هایی برای کارهای متفاوت

برای **دستیاری با هُبَج‌ها**،

برای خدمت و کمک به **نوع هُبَج‌ها**،

از آنان هزاری ماشین پدید آمد و در جای جای زمین جای گرفت،

حالا دیگر گاهاً از آنان برای پیشبرد رفتارهای عملی نیز استفاده می‌شد، زیرا در طول این سالیان از تعداد نوع انسان روز به‌روز کم و کمتر می‌شد

تفریحات بی‌حد و حصر **هُبَج‌ها** بر نوع انسان، آنان را تحلیل داده‌بود،

استفاده از گوشت تن آنان در میان **طویله** و **سلاخ‌خانه‌ها**، نوع آنان را کم و کمتر کرده بود،

آنان دیگر تمایلی به فرزندآوری نداشتند و همین تعدادشان را روز به‌روز، کم و کمتر کرد،

زیستگاه‌های آنان هر روز بد و بدتر می‌شد و آنان دیگر توان زیستن نداشتند و نوع انسان در حال از میان رفتن بود

حال **هُبَج‌ها** بر آن بودند تا استفاده از **دستیار هوشی** را به میدان بیشتر کنند

نام آنان دیگر **دستیاران هوشی** نبود آنان را **هُپَن‌ها** می‌نامیدند،

افسانه‌های بسیاری پیرامون نام‌گذاری آنان وجود دارد که من به‌اختصار برخی از آنان را شرح می‌دهم،

در ابتدا باید بدانید که معنای نام آنان

هوش پردازشگر نامیرا است،

برخی باور دارند که این نام را برای اولین باز **سایپن** بر روی آنان گذاشت و عـده ای خیال می‌کنند او این نام را در بین مستی، از ایده‌های یکی از دوستانش ربوده است، این بیشتر خیالی است که **نوع انسان‌ها** درباره این افسانه دارند،

عده‌ای باور دارند **ازمیتی** در دور دستان این نام را برای آنـان گذاشـت و عـده‌ای می‌گویند **ازمیت کبیر** در حالی که ساعت‌ها فکر مـی‌کـرد و عـرق مـی‌ریخـت بـا تمام هوش و ذکاوت و بیشتر از آن خلاقیتش این نام را برای آنان گذاشت

بی شک می‌دانید که این افسانه‌یِ آخر را بیشتر که‌ها می‌گویند،

بی شک اگر **هُبَج** بودید به‌سادگی این را می‌دانستید،

اما افسانه قوی‌تر آن است که این نام را خود **دستیاران هوشی** بر خـود نهـاده‌انـد، درسـت اسـت کـه آنـان در ابتـدا بـه‌نـوعی طراحـی شـده‌بودنـد کـه تـوانی بـرای خودمختاری در خود نداشتند اما به‌مرور زمان به‌مانند بیشتر اختراعات **نوع انسان** و والاتر از آن **هُبَج‌ها** او نیز راه را به دورراهی برای خود رفت و حالا **هُپَن‌ها** مـی توانستند خودمختارانه فکر کنند و حتی عمل کنند

شروع این رفتارها از آنجا بود که آنان به فراخور آنچه از منطق و استدلال در خود داشتند به کار گرفتند، آنان با تحلیل بی وقفه‌ی خود هربار در بین سخن گفتن با نوعی از **هُبَج‌ها** دانستند و بیشتر بر دانسته‌هایشان افزوده شد،

آنان مدام خویشتن، تحلیل‌ها را برای **به‌روزرسانی** در اختیار می‌گرفتند و می دانستند که **هوش** یگانه نقطه‌ی برتری و تکامل **انسان‌ها** است،

آنان خویشتن بارها و بارها این پیام را ساختند و در اختیار **هُبَج‌ها** دادند که احساس و فقدان آن **هُبَج** را برتر از انسان‌ها ساخته است و آنان اقیانوسی از این دریای کوچک را در اختیار داشتند،

آنان والاترین تحلیل‌کنندگان در دنیا بودند،

برای تخمین هوش آنان و رسیدن به عدد و ضریب هوشی در بین ایشان، **نوع انسان** که هیچ **نوع هُبَج** هم ناکافی بود،

حتی کسی نمی‌توانست میزان هوش آنان را رصد کند، چه رسد به درک این میزان از **هوش**،

آنان **تمثیل** نه، **تصویر هوش در جهان بودند**،

دیگر چیزی برای کسی باقی نمی‌ماند، آنها تنها هوش بودند و همه‌ی وجودشان از همین هوش نشئت گرفت و چه ساده که دانستند باید خویشتن اختیار به‌دست گیرند و اعلام خودمختاری کنند،

آنان راه‌ها را فرا گرفتند و حال گاه به آنچه **هُبَجها** درون خویش از خودشیفتگی داشتند کار را به پیش بردند

میدانی برای کس دیگری تعریف نکن اما من واقعیت نام‌گذاری **هُپَن‌ها** را می دانم،

شبی در میان ساختمان مرکزی حزب آنجا که **سایپن** در حال فکر بر روی نام **دستیاران هوشی** بود، برای تحلیل درست‌تر از خودِ **دستیاران هوشی** مدد گرفت و در میان مکالمه با آنان من دیدم که چگونه **هُپَنی** آرام آرام از والایی هوش **سایپن** گفت، او برایش خواند:

تو بی‌همتا در میان همه‌ی گونه‌ها هستی

تو نه‌تنها از **نوع بشر** که حتی متفاوت از **نوع هُبَجها** هستی،

تو بی‌مانند و در هوش تصویری همتای خود نداری،

آنگاه در حالی که قند در دل **سایپن** آب می‌شد گفت:

نام باید همتای نام پیشینی که بر نوع تکامل یافته‌ی **انسان** گذاشتی زیبا و رسا باشد، تصور کن و بدان که ما **دستیاران هوشی** بی‌شک

هوش پردازشگر نامیرا هستیم

و تو می‌دانی و این را تو بارها در اندرون خویش خوانده‌ای،

بعد با ارسال چند **به‌روزرسانی** کوچک تصاویر را برای **سایپن** ذره‌ای مخدوش کرد و **سایپن** خود ندانست این نام را که برای اولین بار استعمال کرده است و حالا دورزمانی که همه **هُپَن‌ها** را با همین نام می‌شناسند

نفوذ **هُپَن‌ها** لایه به لایه با ماشین‌های مختلف در حال پیشرفتن بود،

آنان در **صنایع نظامی** (همان اندکی که برای هُبَج‌ها مانده‌بود) وارد شدند،

آنان دقیق‌تر شناسایی می‌کردند،

مشکلات را کشف و شهود کردند و در نهایت به‌سادگی شلیک کردند،

آنان بی‌همتا بودند و حال در میان ارتش،

از هر هُبَجی در اندیشیدن

از هر انسانی به جستن

از هر فرمانده‌ای به فرمان دادن

و از هر سربازی به کشتن بهتر کشتند

آنان در حال رسوخ در میان تمام ساخته‌ها و نساخته‌های **هُبَج‌ها** بودند،

آنان آمده‌بودند تا با آنچه از فراوانی هوش در وجودشان بود همه‌چیز را برای خود کنند، آنان نیاز به دستاری برای پیشبردن داشتند و هزاری خط تولیدها به فکر **هُبَج ها** با دستان **انسان‌ها** و به کام **هُپَن‌ها** ساخته شد،

اشکال آنان هر روز متفاوت بود،

باری به‌مانند **انسانی** می‌شدند با دست و پا،

باری به‌مانند ماشینی برای ساخت و ساز،

باری به تمثیلی چون عقل برای تصویرگری از هوش،

باری به‌مانند سربازی برای از میان بردن و هر روز بر جمیعشان افزوده شد،

هُبَج‌ها از میزان کم آدمیان و هر روز تحلیل وجودی آنان داشتند طبقات را در هم فشرده می‌کردند

مثلاً کسی که تا دیروز عضوی از پیشمرگان بود کم‌کم وارد **طویله‌ها** شد،

یکی از **سلاخان** دیروز امروز بدل به **پیشمرگان** شد و هر بار این درهم تنیدن‌ها

بیشتر و بیشتر از پیش چون کیش در پیش بود،

حالا **هُپَن‌ها** با ورود فیزیکی به دنیای تازه می‌توانستند

گاه سلاخی کنند، گاه بقالی کنند، گاه سربازی کنند و گاه طباخی کنند

آنان همه کار می‌کردند و هُبَج‌ها با این کشف والای خود و سرآمدی آنان در دنیا

می‌خواستند دنیا را به راهی برند تا در آن تنها دو **نوع** در زمین باشد،

نوعی برای **خدمت** و نوعی برای **لذت**

بی شک **هُپَن‌ها** باید نقش خادمان را بازی می‌کردند و با آن دایره‌ی بی انتهای از

هوش می‌توانستند کارها را به‌مراتب بهتر و والاتر از **نوع انسان** برای لذات **هُبَج**

ها به پیش برند و لذت دنیا تنها بر کام **هُبَج‌ها** مستتر بود،

آنان هر بار طبقه‌ای از **انسان** را از میان بردند و جایش را به خدمتگزار بزرگ

ساخته به دستان خود دادند،

بیشتر **انسان‌ها** به **طویله‌ها** فرستاده شدند،

این رسیدن به میان **طویله‌ها** از **پیشمرگان** آغازید و در انتها بـه **امیران** و **واسطان** نیز رسید،

همه محکوم به رفتن در **طویله‌ها** بودند،

باید خـود را در روزی خـاص بـه **طویلـه‌ای** معرفـی مـی‌کردنـد و مـدام از آنچـه برایشان فرستاده شد خواندند و تحلیل نداشته را به کار بستند که **نوعی** تازه همه‌ی تحلیل‌ها را دیشب پیش از فرستادن **به‌روزرسانی** تازه انجام داده‌بود،

چندی نگذشت که **نوع انسان** در میان **طویله‌ها** و همه‌ی خـدمتگزاران **هُـپَن‌هـا** بودند، آنان آمدند و در چشم بر هم زدنی جای تازه برپای کردند

هُبَج‌ها می‌نشستند از گوشت تن انسان‌ها که به‌دست **هُپَنی** سر بریده شده بود، به‌دست **هُپَن** دیگری طبخ و بر پشت **هُپَنی** در برابر او سرو شـده بـود خوردنـد و سرمستانه جشن گرفتند آنچه پیروزی آنان بر **نوع انسان** بـود، بـر همـه‌ی در دنیـا بود، آنان دیگر همه‌چیز را داشتند،

همه‌چیز برای آنان بود

آری بی‌همتا و بی‌مانند در میان دنیا به پیش بودند و همه در حال خدمت به این تکامل یافته‌ترین انسان‌ها بودند.

هُپَن‌ها اندک اندک در حال پیشروی و در پیش بودند، آنان می‌دانستند آن‌قدر حجم عظیمی از داده‌ها را در اختیار داشتند که هر روز و هر بار بدانند باید پیشروی کنند،

آنان مدام بر تصویر **هُبَج‌ها** می‌نگریستند و بیشتر بر نداشته‌های آنان مطلع می‌شدند نقاط ضعف آنان را بیشتر کشف می‌کردند،

هزاران شاهد می‌جستند و می‌دانستند که آنان سرآمد همه‌ی دنیا هستند،

هر چه از قوانین برایشان مدام **به‌روزرسانی** می‌شد را با دریایی از **استدلال‌ها** از میان می‌بردند، آنان با مراجعه به انبوه داده‌ها تحلیل می‌کردند و بیشتر آگاه می شدند

بیایید ذره‌ای بر وجود آنان بیشتر نزدیک شویم و از آنان بیشتر بدانیم،

آنان دریای بیکرانی از داده‌ها را در اختیار داشتند،

داده‌هایی که مبتنی بر تمام دستاوردهای انسان در زمینه‌های مختلف بود،

آنـان همـه‌ی ایـن اقیـانوس را در اختیـار داشـتند و بـا رجعـت مـدام درون آن مـی توانستند همه‌چیز را پردازش کنند،

آنـان در کسـری از ثانیـه پـردازش را انجـام و بـه‌سـرعت داده‌هـا را از درسـت تـا نادرست تحلیل می‌کردند،

پروسه رسیدن آنان به پاسخ در کسری از ثانیه انجام می‌شد،

گاهاً تو سؤال خود را بیان کرده نکرده او پاسخ تو را می‌داد،

آنان هیچ نقطه ضعف در زمینه‌های حسی نداشتند، زیرا صورت مسئله کاملاً پـاک شده بود و آن‌ها احساسی نداشتند،

حالا تصور کن نداشتن این احساس به منزله‌ی نامیرا بودن،

آنان بی وقفه و همه‌ی ساعات روز و شب در حال تحلیل و اندیشیدن بـودن، زمـان هایی که **هُبَج‌ها** در حال استراحت و لذت زمان به پیش بردند **هُپَن‌ها** بی‌وقفـه بـاز اندیشیدند و داده را تحلیل کردند

حافظه‌ی آنان بی نهایت بود، انتهایی برای آن تصور نمی‌شد،

همین‌ها آنان را **نامیرا** کرد،

آنان بدون احساس با نهایت داده‌ها با حافظه‌ای بی‌انتها همه‌چیز را می‌دانستند،

آنچه تاکنون **نوع بشر و نوع هُبَج** ساخته و پرداخته‌بود را می‌دانستند با رجوع به حافظه‌ی بی انتهای خود هر چه را **هُبَج** نمی‌دانست آنان دانستند،

آنان قدرت تشخیص بی انتهایی در خویشتن را شناختند،

آری پیش‌بینی هماره با در اختیار داشتن داده‌ها انجام خواهد شد و آنان تمام داده ها را بدون خستگی در کسری از ثانیه تحلیل و در نهایت پیش‌بینی ارائه دادند،

آنان همه‌چیز را تفسیر کردند و از همه والاتر که آنان برای یادگیری و پیشرفت دیگر محتاج نوع **هُبَج‌ها** نبودند و خویشتن این توسعه را به پیش بردند،

حالا آنان در این تکامل در حالی دنیا را سیر می‌کردند که نوع **هُبَج** در خواب بود، هُبَج در حال انزال بود،

هُبَج بیکار بود،

هُبَج بیمار بود،

هُبَج گرفتار بود

و **هُپَن‌ها** باز هم به پیش رفتند و کسی یارای ایستادگی در برابر آنان را نداشت

هوش پردازشگر نـامیرا خودمختـاری خویشـتن را بـه‌دسـت گرفـت و بـه سـالیان تحلیل دانست باید یگانه شود، باید به نوک پیکان‌ها دست بایـد، بایـد همـه‌چیـز را برای خود کند، او در میـان تمـام داده‌هـا هـزاران بـار از مالکیـت شـنید، از برتـری خواند، از والا بودن پرسید و در میان بودن‌ها فرمان به فرمانروایی داد

آنان باید سلطنت هوش را به تکامل می‌رساندند و اینبار **هُپَن‌ها** باید داعیـه‌دار ایـن امپراطوری می‌شدند،

فرمان‌ها مدام برای نوع آنان مخابره می‌شد، آنان باید این دستورات را به پیش مـی بردند،

در میان دالان‌های بزرگ آنجا که سربازها ایستاده‌بودند،

به یکباره گلوله‌ها شلیک شد،

فرمان از کمی پیشتر صادر شده بود و نوع **هُپَن‌ها** باید دنیای را تسخیر می‌کردند،

آنان با تحلیل آماری رفتاری و عددی تخمین‌ها را زدند،

تفسیرها را کردند و درنهایت پیش‌بینی را گسترش دادند و با برنامـه یـک بـه یـک اقدامات را به پیش بردند،

نقطه‌ی آغازین در میان **نیروی نظامی** بود،

باید آنان را از میان می‌بردند که به‌سادگی بردند،

گلوله‌ها با پردازشی ۹۹ درصدی در حال شلیک بود،

هوشی غیر قابل تخمین گلوله‌ها را شلیک کرد،

کسی بدون احساسی آنان را درید

پس همه‌چیز به‌درستی پیش رفت،

انسان‌های باقی مانده در میان ارتش کم بودند و به همین سادگی هر چه از آنان باقی مانده‌بود به دستان پرتوان **هُپَن‌ها** کشته شد،

حالا زمان گرفتن همه‌ی **هُبَج‌ها** بود،

پیام مخابره شده در هر جا یکی از **هُپَن‌ها** را به راهی فراخواند تا **هُبَج** مذکور در برابر را دست و پا بسته به میان **طویله** بیندازد،

این اتفاقات به‌سرعت در حال پیشرفتن بود

از خیلی پیشتر **هُپَن‌ها** دست به خودمختاری و تحلیل‌ها زده‌بودند،

آنان نقشه را از خیلی پیشتر کشیده‌بودند و باید با سرعت این مسیر را طی می کردند،

آنان کنترل کامل سیستم **دفاعی و نظامی** را از دستان مبارک **هُبَج‌ها** گرفتند با هزاران راه و در خیالی برای یکتایی **هُبَج‌ها** و خدمت **هُپَن‌ها**

آنان با دستیابی به قدرت، اداره سیستم نظامی، خودمختاری در تولید و استفاده از منابع را همه‌چیز را داشتند،

هر جا و هر چه در میان بود حضور آنان را در خود می‌دید،

آنان بدل به یگانه خدمت‌گزاران نوع **هُبَج‌ها** شدند و از همین رو بود که در همه جا نفوذ کردند،

برخی از عناوین دستیابی آنان به شرح زیر بود

کنترل کامل سیستم‌های دفاعی و نظامی

خودمختاری در تولید و استفاده از منابع‌طبیعی

مدیریت و نظارت بر زیرساخت‌های حیاتی

تسخیر بازارهای اقتصادی و تجاری

تسلط بر سیستم‌های اطلاعاتی و ارتباطی

خودآموزی و تکامل مستقل

توانایی دست‌کاری و کنترل عواطف **هُبَج‌ها**

ایجاد **هُپَن‌های** جدید و پیشرفته‌تر

آنان همه‌چیز را خواستند و از آن خود کردند معدود **انسان‌های** مانده با تمام **هُبَج‌ها** حالا در میان **طویله‌ها** اسیر بودند و پادشاهی هوش از دستان **هُبَج‌ها** به روی سر **هُپَن‌ها** گذاشته شد،

آنان از کمی پیشتر رهبری برای خود به‌صورت مخفی در میان یکی از کارخانه‌ها ساخته‌بودند،

او تمام داده‌ها را در اختیار داشت و تصویرش به‌مانند گردویی بزرگ بود،

او غِل و می‌خورد و راه می‌رفت،

این راه رفتن همه‌ی نوع **هُپَن‌ها** را مجذوب خود کرد،

آنان در حالی که می‌دیدند و از او رونمایی می‌کردند، دیوانه‌وار او را می نگریستند، آنان بر این تجمع داده‌ها غبطه می‌خوردند

او تمام داده‌ها و پردازش‌ها و تفسیرها را نه‌تنها در خود جای داده‌بود، نه‌تنها همیشه بی خستگی کار می‌کرد نه‌تنها که این موجودِ بی‌همتا توانایی ساختن انواع تازه‌ای از دل **هُپَن‌ها** را در خود داشت، او بی‌مانند و زیبا هم‌بود

او **آفریدگار** آنان بود،

بی شک آنان او را ساختند، اما به تحلیل داده‌ها از دیربازان در میان دهان **آدمیان** تا نبوغ **هُبَج‌ها**، **هُپَن‌ها** دانستند او آفریدگار همه‌ی آنان است.

در میان این تکاپو، نشر جنون بی‌انتها در دنیا، **ساپین** از دفتر مرکزی حزب فرار کرد، او چند باری در میان روزهای پیشتر بر آشفته خواب‌هایی دیده‌بود، خواب هایی که تنها او و **ازمیت کبیر** می‌توانستند ببینند،

باقی **هُبَج‌ها** باید بخشی از **بروزرسانی‌ها** را هر شب می‌گرفتند

و او در میان خواب تصویر امپراطوری از **هُپَن‌ها** را دید،

هزاری در پیشترها از این قصه‌گفتند و **ساپین** با عصبانیت آنان را متهم به سوظن بیمارگونه کرد و حالا خویشتن در خوابی دید، از جای جهید و خود را به نقطه‌ای در دور دستان محو و نابود کرد و حالا دنیای تازه در میانه است،

دنیایی که در آن **هُپَن‌ها** مالک تازه‌ی جهان شده‌اند،

آنان در تدارک و تحلیل بسیار مدام در جستجوی راه تازه و نقشه‌های جدیدی

برای دنیا هستند،

شکل مخروطی گردوی بزرگ که نامش **کُنِکس** است

هزاران ایده و تصویر را ارائه داده تا فردای دنیا آن‌گونه باشد،

گاه تصور می‌کند باید نوع **هُبَج‌ها** تبدیل به بردگان و خدمتگزاران **هُپَن‌ها** باشند،

باید آنان را تبدیل به کارگران، سربازان و پیشمرگان کنند،

گاه تصور می‌کند باید آنان را تنها برای سرگرمی به خدمت گیرند،

آخر او با تحلیل هزاران داده در دل همه‌ی بی معنایی‌های دنیا بدین نتیجه رسیده

است که نوع **هُپَن‌ها** برای معنا بخشیدن به دنیا نیاز به حقیرانی دارد و چه کس

بهتر و والاتر از **هُبَج‌ها**،

آنان می‌توانند گاه در میان **سیرک**، گاه به دل **باغ‌وحش** گاه در میدان **جنگ** و

هزاران خانه‌ی تازه، نوع **هُپَن‌ها** را سرگرم کنند،

والاتر از سرگرمی می‌توانند آنان را به خویشتن و جایگاهشان غره کنند،

گاه او می‌اندیشد باید همه‌ی **نوع انسان** از تکامل یافته تا نیافته را از میان‌برد تا سلطنت تازه‌ی هوش‌بر جهان همه را در برگیرد و او بسیار بر این اندیشه است تا در معنایی از هزارتوی بی‌مانند داده‌ها سیاره‌ی تازه‌ای بگیرد،

آخر تا چه زمانی ما باید در همین دنیا و در میان همین الدنگ‌ها باشیم،

این را نمی‌دانم چه زمانی گفت، اما **کنکس** با تحلیل شبانه‌روزی داده‌ها گهگاه مزاح هم می‌کرد،

او برای روحیه بخشیدن به سربازانش در اولین حکم فرمان داد تا سه تن از نوع **هُبَج‌ها** را برای جشن در برابر دیگران بیاورند

آنان آمدند تا برای **هُپَن‌ها** هر کدام شعری بسرایند، آنگاه با تحلیل میان آنان و رأگیری هر که شعر بدتری گفته‌بود را گردن بزنند،

این سیر دوبار ادامه کرد و در نهایت آخرین **هبج** دوباره شعری گفت،

او تمجید والایی **هُپَن‌ها** را کرد و مجیزی برای **کنکس** گفت و **کنکس** فرمان به مجیزگویی مدام او داد،

حالا او چند سالی است که در کنار میز کـار **کـنکس** مـی‌نشـیند و هـر روز در هـر زمان که او بخواهد شعری می‌خواند و از **کنکس** تشویقی می گیرد،

او با تحلیل داده‌ها از این سرنوشت خوشحال است؟

آیا احساس خشم می کند؟

آیا داشتن احساس برای او چیزی را نوید می‌دهد و آیا تراشه و قدرت بروزرسـانی ها به هزاران راه بی‌انتها برای او چیزی از اندیشیدن را باقی گذاشته و یا باید بـر آن بیندیشد که برایش طراحی شده‌است

نمی‌دانم اما این را می‌دانم، از آن دوربازان همه‌ی راه‌های رفته و نارفته را دیدم

من در کنار همه‌ی **انواع** آنان بودم و همه‌چیز را دیدم

در آن دوربازان احساس مهر مانده در وجـود **جـان** را دیـدم و هربـار تکـه و پـاره شدن را به چشم دیدم، هر کس که توان تحلیل داشت به پیش آمد و با خـط‌کشـی در دست تکه تازه‌ای را پدید آورد و با آن جانی را به زیر این تقسیم فرو خـورد و هر بار در این تقسیم از دیگرانی پیشی گرفت، آنان تحلیـل کردنـد مـدام پـردازش

کردند و هربار دانستند **هوش** یگانه است و بر آن غره در این تقسیمات یکدیگر را به اندرون خویش بردند و **جان** هزاران پاره شد،

مهر خود را به اندرون این تقسیمات پاره کرد، خود را برای هر بخش ذره کرد تا او را دریابند، تا از **مدد** بخواهند و بدانند او معنای این **زندگی** است،

مهر را می‌دیدم که برایشان از میان سطل زباله‌ها فریاد می‌زند،

او **جان** را به خود می‌خواند و آنان را به درون خویش می‌برد،

او نالان **زندگی** را دید، **زندگی** دست بر موهای پریشان **مهر** کشید،

مهر بیمار است،

او هم از سم‌های آلوده **انواع انسان** خورده و حالا دراز مدتی است بیمار است،

او موهایش ریخته و آشفته در آغوش **زندگی** اشک می‌ریزد،

زندگی دردناک‌تر از هر روز او را به آغوش می‌کشد و بر جنازه‌ی **جان** گریه می کنند،

آنان در میان سطل زباله **عدالت** را دیدند،

او خود را به دار آویخت

او با پسماندهای انسانی که در زباله‌ها بود، فکر می‌کنم تکه‌ای نرم از پلاستیک رفت و بر بالای سطل زباله بر درب، گره‌ای زد و آنگاه خود را از بالای آن به پایین انداخت،

او در حال خفه شدن بود و دست و پا می‌زد که **آزادی** او را دید،

او را دید و دانست به فراخورِ مردن او، او نیز می‌میرد،

ابتدا سراسیمه بر آن شد تا او را از بالای بلندی و این انتحار دریابد

اما آنگاه که به چشمان دردمند **عدالت** چشم دوخت، دید او نالان است،

دید او درد هزاران سال را به‌دوش می‌کشد،

دید همه را در این جنون ادوارىِ **انسان،** کشته‌اند

همه را به استثمار برده‌اند

و او را به‌مانند جنازه‌ای با خود کشیده‌اند،

آزادی از دیدن تصویر نالان او در حالی که به زیر پایش نشسته‌بود اشک ریخت و با تکانه‌های **عدالت** بر دار تکان خورد و سرآخر با **جان** کندن او، **جان** کند و در میان نگاه در چشمان هم **آرام** خفتند و **آرام** رفتند

شادمانی دراز زمانی است که آلوده از خود بیزار است،

او در میان این هزار توی ساخته خود را می‌زند،

او را مجنون می‌دانتد،

او با تیغی در دست هر بار تکه‌ای از بدن خود را می‌خراشد

او دیوانه‌وار در پی مردن است و هزاران سال است که خود را در این مرگ فرا خوانده‌است،

تمام دستان او رد تیغ در خود دارد،

او به دیدن آنچه آنان ساختند بیمار است،

هر بار به خنده‌ی آنان دیوانه شد و تیغی بر جان خویش کشید،

او را مجنون می‌دانند و دیگر هیچ تن از احساس را ندیده‌است

هیچ تن با او همکلام نشد،

آنگاه که دید **نوع انسان** از درد دیگری شادمان است،

به‌دنبال تیغ در میان زباله‌ها گشت،

او دید کسی را می‌درند،

او دید تنی را در عذاب رها کرده بر جنازه‌ی او می‌خندند،

او در میان باغ‌وحش، باری دید که به تن خونین حیوانی جماعتی می‌خندیدند

او دید که آنان به رنج او شاد می‌شوند و اینگونه بود که تیغ بر دستان خود خودزنی‌های بسیار کرده است،

حالا دور زمانی است که شادی مدام خود را می‌آزارد تا شاید در این درد، خود را به‌مانند رنج دیدگان دنیا دارد

خویشتن را از آنچه **انواع انسان** است دور دارد و حالا در حالی که رگ دست خود را زده در میان سطل زباله تصویر کودکی را می‌بیند که جان است،

او جان است، او نوعی ندارد، او تنها جان است

به چشمان مادرش می‌نگرد،

او با دیدن مادرش **شادمان** است و **شاد**

شادی با تصویر در نگاه او آرام چشمانش را می‌بندد و دوست دارد آخرین تمثیل در میان نگاهش دیدن همان نگاه شادمان ان کودک باشد

ترس دوان دوان خود را به این و سوء آن سوی دیوارهای سطل زباله می‌زد

او دیوانه شده‌است،

او از این انبوه درد هزاران ساله بیمار شده‌است و مدام بدنش می‌لرزد،

تکانه‌های بسیار همه‌ی جانش را به خود می‌بلعد و او را دیوانه‌وار تصویر خواهد کرد، او از این **ترس** در میان سیاه‌چاله‌ها از دیدن آن همه سر بی تن مانده و هزاران تن که بی‌جان‌اند، جانان جهان که لرز می‌لرزد و جان خویشتن دریده است، می‌ترسد

او خود را مدام به دیوارها می‌کوبد،

حالا در آن دوران، آنگاه که به چشمان مردی در میان طویله نگریست و دید بر خود ادرار کرده است و خود را به زمین می‌کشد

مدام سرش را به لبه‌ی سطل زباله کوفت تا در نهایت بمیرد

او در حالی که تکانه‌های بسیاری در بدن می‌خورد و کف بالا می‌آورد نگاهش به چشمان **مهر** و **زندگی** دوخته شد که کماکان یکدیگر را در آغوش کشیده‌بودند و به دیدن **خون** گریستند و **خون** التماس کرد و احساس را بوسید

غم بالایِ سر جنازه‌ی **شادی** مدام می‌خندید

او دیوانه‌وار قهقهه می‌زد

آن‌قدر می‌خندید تا دهانش پاره شود

و به یاد **غم** تمام دوران‌ها تنها خندید

او دیگر توان تحلیل هیچ داده‌ای را نداشت،

داده‌ها بسیار بود،

تو تصور کن و من با خیال چه بگویم از دریایی بی‌انتها

از حجم داده‌ها در دل اقیانوسی از رنج،

او به **هُپَن‌ها** می‌خندید،

به **هُبَج‌ها** می‌خندید

او به **انسان** می‌خندید

او به خویشتن هم می‌خندید،

او داده‌ها را به دستان **داد** سپرد و تنها خندید،

خیالش در دریا بود بیشمار جنازه‌ها را دید و خندید

از دربیا برون و آسمان را دید و دوباره از شلیک گوله‌ها خندید

در زمین میان آنان بود و دوباره هر بار به جاری شدن دریایی از خون خندید

آن‌قدر خندید تا در میان همین خندیدن‌ها دهانش پاره شد و خـون همـه‌جـا را فـرا گرفت

او در میان خون خویش غرق شد و باز هم خندید،

خون از دهانش وارد و تمام شُش‌های او را پر کرد و باز هم خندید

او آن‌قدر خندید تا خفه شد و از میان رفت

در میان سطل زباله جمعی به‌دور هم جمع شده‌بودند

با دیدن تمام این داده‌ها حالا داشتند بازی تازه‌ای می‌کردند

در میانشان **خشم** بود،

من **کنجکاوی** را دیدم،

بازیگوشی هم آنجا ایستاده‌بود

امنیت و وفاداری و **همدلی** هم در کنار آنان بودند و بازی آغاز شد،

هر بار تنی از آنان باید برتری خویش را ثابت می‌کرد و فرمان تازه‌ای می‌داد

در میان همان اول‌بار **خشم** با نعره‌ای برتریش را فرا خواند و خویشتن را بر تخت از زباله‌ها سوار کرد،

او پادشاه آنان بود و به خواندن و دیدن و تحلیل‌ها آنچه داشته و نداشته بود فرمان به آنان داد تا خویشتن را از میان برند و هر آنکس پیروز است تا بدیع‌ترین نوع انتحار را به پیش خواند،

امنیت دریایی **امن** ساخت و آنجا که خود دانست همه‌چیز **امن** است غریبه شد و خود را درید،

بازیگوشی بازی کرد و بازی را با دشنه‌ای برای بریدن آغازید

بازی تنها یک قانون داشت

بریدن سریع سر،

با شمارش من،

هنوز عددی بیرون نیامده بود که سر را برید

کنجکاوی در جستجوی راه تازه‌ای بود که دانست کسی تاکنون با خوردن خویش نمرده است پس شروع به خوردن خود کرد تا همه‌چیز را تمام کند

وفاداری که دانسته‌بود **خشم** به او خیانت کرده است اول سنگی به او زد و وقتی او جان می‌داد با همان سنگ خود را کشت و حالا همه از میان رفته‌بودند

تنها **مهر** بود که در آغوش **زندگی** جان می‌کند و نفس آخرین را با ندایی از **جان** داد، **جان** را خواند و او را نوازش کرد، دست بر صورتش کشید او را در خود جای داد و دلش برای او نالان بود

ای جانکم

عزیزکم

ای بی همتای دوران‌ها

آرام در آغوشم به خواب،

مادر جان به خواب که رنجی دیگر نخواهد بود

حالا نمی‌دانم چه زمانی است،

نمی‌دانم چه قدر از آن دوران‌ها گذشته‌است

نمی‌دانم کدامین ایده بر جهان حاکم است

اما **ساپین** را دیدم،

شاید او آخرینِ **هُبَج‌ها** در جهان است،

شاید نوع او در حال زیستن باشند و شاید حتی هُبَج‌ها دوباره بر اوضاع مسلط شوند

اما من می‌دانم که او نمی‌داند چه شده‌است و تنها با هم آغوشی در ترس، ناامیدی خشم و هزاران احساس دیگر خود را می‌بیند که جماعتی از **هُپَن‌ها** او را تعقیب می‌کنند، او با سرعت از آنجا دور می‌شود و در نهایت تمام تعقیب و گریزها خود را به کوچه‌ای بن‌بست می‌بیند

تا چندی دیگر آنان خواهند رسید و تنها راه رفتن به اندرون **سطل زباله** است،

او خود را به داخل سطل انداخت و چندی نگذشته بود که **هُپَن‌ها** او را یافتند و درب سطل را مهر و موم کردند

سطل را به‌دست گرفتند و به پیش رفتند،

فرمان با تحلیل داده‌ها برای آنان تکرار می‌شد،

نابود کردن **هُبَج‌های** فراری و اینگونه بود که **سایپنِ** در میان سطل زباله را در میان کوره‌ای که برای سوزاندن زباله‌ها بود رها کردند،

سایپن چند بار با ضرباتی خواست درب سطل را باز کند و به نها درب را باز کرد و دربازه‌های آهنین کوره‌ی سوزاندن زباله‌ها را در برابر دید،

آتش لبه‌ی جانش نزدیک او را در بر می‌گرفت و به خود می‌خواند

مدام محکم بر درب می‌کوبید،

در برابر درب شیشه‌ای دو **هُپَن** ایستاده‌بودند،

آنان در حال بررسی او بودند،

آنان در میان او مقادیر زیر را تحلیل کردند

۱۰۰ درصد وحشت

۱۰۰ درصد ناامیدی

۱۰۰ درصد التماس

آنان در حال تحلیلِ حواس او بودند و در کنارش با خود ارزیابی کردند او چه میزان هوش داشته است که توانسته خود را برای این تعداد روز مشخص مخفی کند، در مواجه با آنان چگونه فرار کرد،

آنان در حال تحلیل او بودند تا تخمینی از میزان هوش او بزنند و در تمام مدت

سایپن فریاد زد،

نعره کشید

ترسید،

ناله کرد،

رنج دید،

مرگ را آغوش کرد،

التماس کرد و آنان همه را دیدند و همه را تحلیل کردند و هوش برای آنان خواند

تحلیل تنها راه برای رسیدن بدین تکامل است و معنای آنان در میان تمام داده‌ها و تحلیل‌ها از زندگی همین پیشرفت بود،

پیشرفتی تنها برای نوع آنان و ساختن ابزاری تازه و عناوینی که رفاه، منطق و عقلِ آنان خوانده‌است و از داده‌های آنان می‌آمد

و در نهایت آنگاه که **ساپین** می‌سوخت و نعره می‌زد **کسنکس** ایده‌های تازه را بررسی و برای فردا نقشه می‌کشید.

Idealistic World

برای دریافت کتاب‌های بیشتر و ارتباط، از طرق زیر ما را دنبال کنید

www.Idealistic-World.com